

بنیان های فرهنگی ایران
کاری از دکتر نگاه معاصر

به کوشش
مهدی کمپانی زارع

مثنوی معنوی

جلال الدین بلخی

نگارستان
نشر نگاه معاصر

ISBN: 978-600-5747-18-8



9 786005 747188

بنیان‌های فرهنگ ایران - ۱

جلال‌الدین بلخی

تصحیح، حرکت‌گذاری و توضیحات

مهدی کمپانی زارع

مَثْنَوِی مَعْنَوِی

نگارخانه

نشر نگاه معاصر

جلال‌الدین بلخی

نگارش:

مهدی کمپانی زارع

ناشر: نگاه معاصر (وابسته به مؤسسه‌ی پژوهشی نگاه معاصر) / مدیر هنری: باسم الرسام
حروفچینی و صفحه‌آرایی: حروفچینی هُما (امید سیدکاظمی) / لیتوگرافی: نوید
چاپ و صحافی: فرنو / چاپ اول: ۱۳۹۴ / شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه / قیمت: ۸۰۰۰۰ تومان
شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۵۷۴۷-۱۸-۸

نگاه معاصر

نشر نگاه معاصر

نشانی: مینی سیتی - شهرک محلاتی - فاز ۲ مخابرات - بلوک ۳۸ - واحد ۲ شرقی
تلفن: ۲۲۴۴۸۴۱۹ پُست الکترونیک: negahe_moaser@yahoo.com

سرشناسه	مولوی، جلال‌الدین محمد بن محمد، ۶۷۲-۶۰۴ ق.
عنوان قراردادی	مَثنوی.
عنوان و نام پدیدآور	مَثنوی مَعنوی / جلال‌الدین بلخی؛ تصحیح، حرکت‌گذاری و توضیحات مهدی کمپانی زارع.
مشخصات نشر	تهران: نگاه معاصر، ۱۳۹۲.
مشخصات ظاهری	۱۵۱۲ ص.
وضعیت فهرست‌نویسی	فیا.
فروست	بنیان‌های فرهنگ ایران؛ ۱.
شابک	۹۷۸-۶۰۰-۵۷۴۷-۱۸-۸.
یادداشت	نمابه.
موضوع	شعر فارسی - قرن ۷ ق.
شناسه افزوده	کمپانی زارع، مهدی، ۱۳۵۹-، مصحح.
رده‌بندی کنگره	د ۱۳۹۰ ۵۲۹۸ PIR
رده‌بندی دیویی	۸۳۱ / ۱ فا
شماره کتابشناسی ملی	۲۵۰۲۱۹۷

فهرست مطالب

□ مقدمه ۶۱

مُجلَدِ اَوَّل از مثنوی

- حکایتِ عاشق شدنِ پادشاه بر گنیزک و بیمار شدنِ گنیزک و تدبیر در صِحَّتِ او ۹۱
- ظاهر شدنِ عَجَزِ حکیمان از معالجه‌ی گنیزک و روی آوردنِ پادشاه به درگاهِ اله و در خواب دیدنِ او ولی‌ای را ۹۲
- از خداوند ولیُّ التوفیقِ درخواستِ توفیقِ رعایتِ آدب در همه حالها و بیان کردنِ وخامتِ ضررهای بی‌ادبی ۹۳
- مُلاقاتِ پادشاه با آن ولی که در خوابش نمودند ۹۳
- بُردنِ پادشاه آن طبیب را بر سر بیمار، تا حالِ او را ببیند ۹۴
- خِلْوَتِ طلبیدنِ آن ولی از پادشاه جهتِ دریافتنِ رنجِ گنیزک ۹۶
- دریافتنِ آن ولی رنج را و عرض کردنِ رنجِ او را پیشِ پادشاه ۹۷
- فرستادنِ پادشاه رسولان به سمرقند به آوردنِ زرگر ۹۷
- بیانِ آنکه گشتنِ و زهر دادنِ مردِ زرگر به اِشارَتِ الهی بود نه به هوایِ نفس و تأملِ فایده ۹۹
- حکایتِ بقال و طوطی و روغنِ ریختنِ طوطی در دُکان ۱۰۰
- داستانِ آن پادشاهِ جهود که نصرانیان را می‌گشت از بهرِ تعصُّب ۱۰۳
- آموختنِ وزیرِ مکرِ پادشاه را ۱۰۴
- تلبیسِ وزیر با نصارا ۱۰۴
- قبول کردنِ نصارا مکرِ وزیر را ۱۰۵
- متابعتِ نصارا وزیر را ۱۰۵
- قصه‌ی دیدنِ خلیفه لیلی را ۱۰۷

- بیانِ حسد وزیر ۱۰۸
- فهم کردن حاذقان نصارا مکر وزیر را ۱۰۹
- پیغام شاه پنهان با وزیر ۱۰۹
- بیان دوازده سبط از نصارا ۱۰۹
- تَخْلِیْطِ وزیر در احکام انجیل ۱۱۰
- بیان آنکه این اختلافات در صورتِ روش است نه در حقیقتِ راه ۱۱۱
- بیانِ خسارتِ وزیر در این مکر ۱۱۲
- مکرِ دیگر آنگیختنِ وزیر در اِضلالِ قوم ۱۱۴
- دفع گفتن وزیر مریدان را ۱۱۴
- مُکرّر کردن مُریدان که خلوت را بِشکن ۱۱۵
- جَوَابِ گفتنِ وزیر که خلوت را نمی‌شکنم ۱۱۶
- اعتراضِ مُریدان در خلوتِ وزیر ۱۱۶
- نومید کردن وزیر مُریدان را از رَفْضِ خلوت ۱۱۸
- وَلِیِ عَهْدِ ساختنِ وزیر هریک امیر را جُدا جُدا ۱۱۸
- کُشْتَنِ وزیر خویشان را در خلوت ۱۱۹
- طَلَبِ گردنِ اُمّتِ عیسی علیه السلام از اُمّرا که وَلِیِ عَهْدِ از شما کدام است؟ ۱۱۹
- مُنازَعَتِ اُمّرا در ولیعهدی ۱۲۰
- تَعْظِیمِ نَعْتِ مُصْطَفٰی صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ و سَلَّمَ که مذکور بود در انجیل ۱۲۲
- حِکایتِ پادشاه جَہود دیگر که در هَلاکِ دینِ عیسی سعی نِمود ۱۲۲
- آتشِ گردنِ پادشاه جَہود و بُتِ نَہادِنِ پهلوی آتش که هرکه این بُت را سُجود کند از آتشِ پَرست ... ۱۲۳
- به سُخْنِ آمدنِ طِفْلِ در میانِ آتش و تَحْرِیضِ گردنِ خَلْقِ را در اُفتادنِ به آتش ۱۲۴
- گِجِ ماندنِ دَہانِ آن مَرَدِ که نامِ مُحَمَّدٍ را صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ و سَلَّمَ به تَسَخَّرِ خواند ۱۲۵
- عِتَابِ کردنِ آتش را آن پادشاهِ جَہود ۱۲۶
- قِصّه‌ی باد که در عَہِدِ هود علیه السلام قومِ عاد را هَلاکِ گرد ۱۲۷
- طَنَزِ و اِنکار کردنِ پادشاهِ جَہود و قَبولِ نکردنِ نَصِیحتِ خَاصانِ خویش ۱۲۸
- بیانِ توکل و ترکِ جَہدِ گفتنِ نَخچیرانِ به شیر ۱۲۹
- جَوَابِ گفتنِ شیر نَخچیرانِ را و فایده‌ی جَہدِ گفتنِ ۱۳۰
- تَرْجِیحِ نَہادِنِ نَخچیرانِ تَوَكُّلِ را بَرِ جَہدِ و اِکْتِسَابِ ۱۳۰
- تَرْجِیحِ نَہادِنِ شیرِ جَہدِ و اِکْتِسَابِ را بَرِ تَوَكُّلِ و تَسْلِیمِ ۱۳۰

۱۳۰	— تَرْجِیحِ نَهَادِنِ نَخْچیران، تَوَكُّل را بَرِ اجْتِهَاد.....
۱۳۱	— باز تَرْجِیحِ نَهَادِنِ شیر، جَهْد را بَرِ تَوَكُّل.....
۱۳۲	— باز تَرْجِیحِ نَهَادِنِ نَخْچیران تَوَكُّل را بَرِ جَهْد.....
۱۳۲	— نِگِریستنِ عِزْراییل بَرِ مَرْدی و گُریختنِ آن مَرْد در سَرای سُلَیمان و تَقْرِیرِ تَرْجِیحِ تَوَكُّل بَرِ جَهْد و قِلَّتِ فایده‌ی جَهْد.....
۱۳۳	— باز تَرْجِیحِ نَهَادِنِ شیر جَهْد را بَرِ تَوَكُّل و فَوَایِدِ جَهْد را بَیان کردن.....
۱۳۴	— مُقَرَّر شُدِنِ تَرْجِیحِ جَهْد بَرِ تَوَكُّل.....
۱۳۴	— انکارکردنِ نَخْچیران بَرِ خَرگوش در تَأخیر رفتنِ بَرِ شیر.....
۱۳۴	— جَوَابِ خَرگوش، نَخْچیران را.....
۱۳۵	— اعْتِراضِ نَخْچیران بَرِ سُخَنِ خَرگوش.....
۱۳۵	— جَوَابِ خَرگوش نَخْچیران را.....
۱۳۶	— ذِکْرِ دَانِشِ خَرگوش و بَیانِ فَضیلت و مَنَافِعِ دَانِستَن.....
۱۳۶	— بازطَلَبِیدِنِ نَخْچیران از خَرگوش، سِرِّ اندیشه‌ی او را.....
۱۳۶	— مَنعِ گِردِنِ خَرگوش، راز را از ایشان.....
۱۳۷	— قِصّه‌ی مَکَرِ خَرگوش.....
۱۳۸	— زیافتِ تَأویلِ رَکِیکِ مَگَس.....
۱۳۹	— تَوَلِیدِنِ شیر از دیر آمدنِ خَرگوش.....
۱۳۹	— هَم در بَیانِ مَکَرِ خَرگوش.....
۱۴۱	— رَسیدِنِ خَرگوش بَه شیر و خَشمِ شیر بَرِ وی.....
۱۴۱	— عَذرِ گُفتنِ خَرگوش.....
۱۴۳	— جَوَابِ گُفتنِ شیر، خَرگوش را و رَوان شدنِ با او.....
۱۴۴	— قِصّه‌ی هُدْهَد و سَلیمان در بَیانِ آنکه چَوْنِ قِضا آید چِشمهای رَوشن بَسته شود.....
۱۴۴	— طَعه‌ی زَاغ در دَعوی هُدْهَد.....
۱۴۵	— جَوَابِ گُفتنِ هُدْهَد طَعه‌ی زَاغ را.....
۱۴۵	— قِصّه‌ی آدَمِ عَلیهِ السَّلام و بَستَنِ قِضا نَظَرِ او را از مُراعاتِ صَریحِ نَهی و تَرکِ تَأویل.....
۱۴۶	— پا واپس گِشیدِنِ خَرگوش از شیر چَوْنِ نَزدیکِ چاه رَسید.....
۱۴۸	— پُرسیدِنِ شیر از سَبَبِ پائی واپس گِشیدِنِ خَرگوش.....
۱۴۸	— نَظَرِ گِردِنِ شیر در چاه و دیدنِ عَکسِ خود را و آن خَرگوش را.....
۱۵۰	— مُژده بُردنِ خَرگوش سَویِ نَخْچیران که شیر در چاه افتاد.....

- جَمْعِ شُدَنِ نَخْجِرَانِ، گِرْدِ خَرگُوشِ وَ ثَنَا گُفْتَنِ او را ۱۵۱
- پَنَدِ دَادَنِ خَرگُوشِ، نَخْجِرَانِ را که بِدینِ شادِ مَشْوید ۱۵۱
- تَفْسِیرِ رَجَعْنَا مِنَ الْجِهَادِ الْأَصْغَرِ إِلَى الْجِهَادِ الْأَكْبَرِ ۱۵۱
- آمَدَنِ رَسُولِ رومِ تا امیرالمؤمنینِ عُمَرُ، رَضِیَ اللَّهُ عَنْهُ، وَ دِیدَنِ او، کَرَامَتِ عمرِ را رَضِیَ اللَّهُ عَنْهُ ۱۵۲
- یافْتَنِ رَسولِ رومِ، امیرالمؤمنینِ عمرِ را رَضِیَ اللَّهُ عَنْهُ، خُفْتِه به زَیرِ درخت ۱۵۳
- سَوَالِ کَرْدَنِ رَسولِ رومِ از امیرالمؤمنینِ عمرِ رَضِیَ اللَّهُ عَنْهُ ۱۵۴
- اِضَافَتِ کَرْدَنِ آدَمِ آن زَلَّتِ را به خویشتنِ که رَبَّنَا ظَلَمْنَا وَ اِضَافَتِ کَرْدَنِ ابْلِیسِ گُناهِ خودِ را به خُدا ۱۵۴
- که بِمَا أَغْوَيْتَنِي ۱۵۶
- تَفْسِیرِ وَ هُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ ۱۵۷
- سَوَالِ کَرْدَنِ رَسولِ رومِ از عُمَرُ، رَضِیَ اللَّهُ عَنْهُ، از سَبَبِ ابْتِلَايِ ارواحِ با اینِ آبِ وَ گِلِ جِسْمِ ۱۵۷
- در مَعْنیِ آن که «مَنْ أَرَادَ أَنْ يَجْلِسَ مَعَ اللَّهِ فَلْيَجْلِسْ مَعَ أَهْلِ التَّصَوُّفِ» ۱۵۸
- قِصَّهِ بَازرگانِ که طوطیِ مَحْبُوسِ او، او را پِیغامِ دادِ به طوطیانِ هندوستانِ هَنگامِ ۱۵۹
- صِفَتِ آجَنَحِهِ طُيُورِ عَقُولِ اِلهی ۱۶۰
- دِیدَنِ خواجهِ طوطیانِ هندوستانِ را در دَشْتِ وَ پِیغامِ رَسانیدنِ از آن طوطی ۱۶۱
- تَفْسِیرِ قَوْلِ فَرِيدِ الدِّينِ عَطَّارِ قَدَّسَ اللَّهُ رُوحَهُ:
- تو صَاحِبِ نَفْسِ ای غافل! مِیَانِ خَاکِ، خُونِ می خور
- که صَاحِبِ دَلِ اگر زَهْری خورد، آن آنگِبینِ باشَد ۱۶۱
- تَعْظِیمِ سَاحِرَانِ، مَرِ موسیِ را عَلَیْهِ السَّلَامُ که چِه قَرَمایی؟ اولِ تو اندازی عَصَا یا ما؟ ۱۶۲
- بَازگُفْتَنِ بَازرگانِ با طوطیِ آنچه دِیدِ از طوطیانِ هندوستانِ ۱۶۴
- شَنیدَنِ آن طوطیِ حَرکَتِ آن طوطیانِ وَ مُردَنِ آن طوطیِ در قَفَسِ وَ نوحه‌ی خواجهِ بر وی ۱۶۵
- تَفْسِیرِ قَوْلِ حَکِیم:

به هَرچِ از راهِ وَا مانی چِه کُفَرِ آن حَرَفِ وَ چِه اِیمانِ

به هَرچِ از دُوستِ دُورِ اُفتی چِه زشتِ آن نَقشِ وَ چِه زیبا

در مَعْنیِ قَوْلِهِ عَلَیْهِ السَّلَامُ إِنَّ سَعْدًا لَعَيُورٌ وَ أَنَا أَغِيرٌ مِنْ سَعْدٍ وَ اللَّهُ أَغِيرٌ مِنِّي وَ مِنْ غَیْرِتِهِ، حَرَمَ

الْفَوَاحِشِ مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَ مَا بَطَّنَ ۱۶۸

— رُجُوعِ به حِکَايَتِ خواجه‌ی تَاجِرِ ۱۷۰

— بُروُنِ آنداختَنِ مَرَدِ تَاجِرِ، طوطیِ را از قَفَسِ وَ پَریدنِ طوطیِ مُرده ۱۷۱

— وَداعِ کَرْدَنِ طوطیِ، خواجهِ را وَ پَریدنِ ۱۷۲

— مَصَرَّاتِ تَعْظِیمِ خَلْقِ وَ آنگِشتِ نَهایِ شُدَنِ ۱۷۲

- تفسیر ماشاء الله كان ۱۷۳
- داستان پیر چنگی که در عهدِ عمر، رضی الله عنه، از بهر خُدا روزی نوابی چنگ ۱۷۵
- در بیانِ این حدیث که «إِنْ لِرَبِّكُمْ فِي أَيَّامِ دَهْرِكُمْ نَفَحَاتٍ أَلَا فَتَعَرَّضُوا لَهَا» ۱۷۷
- قصه‌ی سؤال کردنِ عایشه رضی الله عنها از مُصطفی صلی الله علیه و سَلَّم که امروز باران بارید چون تو سوی گورستان رفتی، جامه‌های تو چون تر نیست؟ ۱۷۹
- تفسیر بیت حکیم:
- آسمانهاست در ولایتِ جان / کارفرمایِ آسانِ جهان
- در ره روح پست و بالاهاست / کوههای بلند و دریاهاست ۱۸۱
- در معنیِ این حدیث که «اغْتَنِمُوا بَرَدَ الرَّبِيعِ» الی آخره ۱۸۱
- پرسیدنِ صِدِّقه رضی الله عنها از پیامبر (ص) که سِرِّ بارانِ امروزی نه چه بود؟ ۱۸۲
- بقیه‌ی قصه‌ی پیر چنگی و بیانِ مَخْلَصِ آن ۱۸۲
- در خوابِ گُفَتَنِ هَاتِفِ مَرِّ عمر را رضی الله عنه که چَندین زر از بیت‌المال ۱۸۴
- نالیدنِ ستونِ حَنَانِ چون برای پیغامبر صلی الله علیه و سَلَّم منبر ساختند که جماعتِ انبوه شُده، گفتند ما روی مُبارکِ تو را به هنگامِ وَعْظِ غی بینیم و شنیدنِ رسول و صحابه آن ناله را و سؤال و جوابِ مصطفی صلی الله علیه و سَلَّم با ستون، صریح ۱۸۴
- اظهارِ مُعْجزه‌ی پیغامبر صلی الله علیه و سَلَّم، به سخن آمدنِ سنگ‌ریزه در دستِ ابوجهل علیه‌اللعنة و گواهی دادنِ سنگ‌ریزه بر حَقِیَّتِ مُحَمَّد صلی الله علیه و سَلَّم به رسالتِ او ۱۸۶
- بقیه‌ی قصه‌ی مُطَرَبِ و پیغام رسانیدنِ عمر رضی الله عنه به او، آنچه هَاتِفِ آواز داد ۱۸۷
- گردانیدنِ عمر رضی الله عنه، نَظَرِ او را از مقامِ گریه که هستی است، به مقامِ اِسْتِغْرَاق ۱۸۸
- تفسیرِ دُعایِ آن دو فرشته که هر روز بر سِرِّ هر بازاری مُنادی می‌کنند که «اللَّهُمَّ أَعْطِ كُلَّ مُنْفِقٍ خَلْفًا اللَّهُمَّ أَعْطِ كُلَّ مُسْكٍ تَلْفًا» و بیانِ کردنِ که آن مُنْفِقِ مُجَاهِدِ راهِ حق است نه مُسْرِفِ راهِ هوا ۱۸۹
- قصه‌ی خَلِیفه که در گرم در زمانِ خود از حاتمِ طایی گذشته بود و نَظیر، خود نداشت ۱۹۰
- قصه‌ی اعرابیِ درویش و ماجرایِ زن با او، به سببِ قِلَّتِ و درویشی ۱۹۱
- مغرور شدنِ مُریدانِ مُحتاج به مُدعیانِ مُرَوَّر و ایشان را شیخ و مُحْتَسَم و واصلِ پنداشتن و ثقل را از نقدِ فرقِ نادانستن و بر بسته را از بر رسته ۱۹۱
- در بیانِ آنکه نادرِ اُفتد که مُریدی در مُدعی مُرَوَّر اعتقاد به صدقِ ببندد که او کسی است و بدین اعتقاد به مقامی برسد که شیخش در خواب ندیده باشد و آب و آتش، او را گزند نکند و شیخش را گزند کند، و لیکن به نادرِ نادر ۱۹۲
- صبرِ فرمودنِ اعرابی، زنی خود را و فَضِیْلَتِ صَبَر و فقرِ بیانِ گردنِ با زن ۱۹۳
- نصیحتِ کردنِ زنِ مرثوی را که سخن افزون از قَدَم و از مقامِ خود مگو «لِمَ تَقُولُونَ مَا

لَا تَفْعَلُونَ» که این سخنها اگرچه راست است، این مقام توکل تو را نیست و این سخن گفتن فوق مقام و معامله‌ی خود زیان دارد و «كَبُرَ مَقْتًا عِنْدَ اللَّهِ» باشد..... ۱۹۴

— نصیحت کردن مرد مر زن را که در فقیران به خواری مَنگَر و در کارِ حق به گمانِ گِمالِ نگر و طعنه مزین بر فقر و فقیران به خیال و گمانِ بی‌نوایی خویشتن ۱۹۵

— در بیان آنکه جُنیدینِ هرکسی از آنجا که وی است، هرکس را از چنبره‌ی وجود خود بیند، تابه‌ی گبود، آفتاب را گبود نماید و سُرخ، سُرخ نماید، چون تابه‌ها از رنگها بیرون آید، سپید شود از همه تابه‌های دیگر او راست‌گوتر باشد و امام باشد ۱۹۶

— مُراعات کردنِ زن شوهر را و استغفار کردن از گفته‌ی خویش ۱۹۷

— در بیان این خبر که «إِنَّهُمْ يَغْلِبُونَ الْعَاقِلَ وَيَغْلِبُهُنَّ الْجَاهِلُ» ۱۹۹

— تسلیم کردن مرد خود را به آنچه التماسِ زن بود از طلبِ معیشت و آن اعتراض زن را اشارتِ حق دانستن

به نزد عقلِ هر داننده‌ای هست

که با گردنده گرداننده‌ای هست ۱۹۹

— در بیان آنکه موسی و فرعون هر دو مُسَخَّرِ مشیت‌اند چنانکه زهر و پازهر و ظلمات و نور، و مناجات کردنِ فرعون به خلوت تا ناموس نَشکند ۲۰۰

— سَبَبِ حِرمانِ آشقیا از دو جهان که «خَسِرَ الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةَ» ۲۰۱

— حَقیر و بی‌خَصَم دیدنِ دیده‌هایِ حس، صالح و ناقه‌ی صالح را، چون خواهد که حَق لشگری را هلاک کند در نظر ایشان حَقیر نماید حَصمان را و اندک اگرچه غالب باشد آن خَصَم «وَقَالَ لَكُمْ فِي أَعْيُنِهِمْ لِيَقْضِيَ اللَّهُ أَمْرًا كَانَ مَفْعُولًا» ۲۰۳

— در معنی آن که «مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ بَيْنَهُمَا بَرْزَخٌ لَا يَبْغِيَانِ» ۲۰۵

— در معنی آن که آنچه ولی کُند، مُرید را نَشاید گُستاخی کردن و همان فعل کردن، که حَلوا طیب را زیان ندارد، اما بیبار را زیان دارد و سرما و برف، انگور را زیان ندارد، اما غوره را زیان دارد که در راهست. که: «لِيَغْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَ مَا تَأَخَّرَ» ۲۰۷

— مُخَلَّصِ ماجرایِ عَرَب و جُفت او ۲۰۷

— دِل نَهَادِنِ عَرَبِ بر التماسِ دَلِبرِ خویش و سوگند خوردن که در این تسلیم مرا حیلتی و امتحانی نیست ۲۰۹

— تعیین کردنِ زن، طَریقِ طلبِ روزی گدخدایِ خود را و قبول کردن او ۲۱۰

— هدیه بُردنِ عَرَبِ سَبوِیِ آبِ باران از میانِ بادیه سوییِ بغداد به نَزَدِ امیرالمؤمنین بر پنداشت آن که آنجا هَم قَحْطِ آب است ۲۱۱

- در تَمَدِ دوختنِ زینِ عَرَب، سَبوی آب باران را و مُهر نِهَادَن بر وی از غایتِ اعتقادِ عَرَب ۲۱۲
- در بیانِ آن که چنان که گِدا عاشقِ گَرَم است و عاشقِ گَریم، گَرَمِ گَریم هَم عاشقِ گِداست، اگر گِدا را صبرِ بیش بُود، گَریم بر در او آید و اگر کریم را صبرِ بیش بُود، گدا بر در او آید، اما صبرِ گِدا کَمالِ گِداست و صبرِ گَریم، نُقصانِ اوست ۲۱۳
- فَرَقِ میانِ آنکه دَرویش است به خُدا و تشنه‌ی خدا و میانِ آن که درویش است از خدا و تشنه‌ی غیر است ۲۱۳
- پیش آمدنِ نَقیبان و دَرَبانانِ خلیفه از بَهرِ اِکرامِ اَعْرابی و پذیرفتنِ هَدیه‌ی او را ۲۱۴
- در بیانِ آنکه عاشقِ دنیا بر مثالِ عاشقِ دیواری است که بر او تابِ آفتابِ زَنَد و جَهد و جِهاد نکرد تا فَهمِ کُنَد که آن تاب و رونق از دیوار نیست، از قُرصِ آفتاب است در آسمانِ چهارم، لاجرم کُلّی دل بر دیوار نِهَاد چون پَرَتو آفتاب به آفتاب پیوست او محروم ماند ابدًا «و حیلَ بَیْنَهُمْ وَ بَیْنَ مَایِشْتَهُونَ» ۲۱۶
- مَثَلِ عَرَب: إِذَا زَنَبَتْ قَاظِنٌ بِالْمُحَرَّةِ وَ إِذَا سَرَقَتْ قَاسِرِقُ الدَّرَّةِ ۲۱۶
- سَیْردنِ عَرَبِ هَدیه را، یعنی سَبو را، به غُلَامانِ خَلیفه ۲۱۷
- حَکایتِ ماجرای نَحوی و گشتیبان ۲۱۷
- قَبولِ گردنِ خَلیفه هَدیه را و عَطَا فرمودن با کَمالِ بی‌نیازی از آن هَدیه و از آن سَبو ۲۱۸
- در صِفَتِ پیر و مُطَاوَعَتِ وی ۲۲۲
- وَصیتِ گردنِ رسول، صلی الله علیه و سَلَم، علی را کَرَمِ الله وَجْهَهُ که «چون هرکسی به نوعِ طاعتی تقرب جوید به حق، تو تَقَرُّبِ جوی به صحبتِ عاقل و بنده‌ی خاص تا از همه پیش قدم‌تر باشی» ۲۲۳
- کَبودی زدنِ قَزوینی بر شانه‌گاه، صورتِ شیر و پَشیمان شُدنِ او به سَببِ زخمِ سوزن ۲۲۴
- رَفَتنِ گُرگ و روباه در خدمتِ شیر به شکار ۲۲۵
- امتحانِ کردنِ شیر، گُرگ را و کُفتنِ که: پیشِ آی ای گُرگ! بخشِ کُن صیدها را میانِ ما ۲۲۷
- قِصّه‌ی آن کس کی درِ یاریِ بِکوفت، از درونِ گفتِ کیست؟ گفت: منم، گفت چون تو تویی در نَمی‌گُشایم، هیچ کس را از یارانِ نَمی‌شناسم که او من باشد ۲۲۷
- آدَبِ کردنِ شیرِ گُرگ را که در قسمت، بی‌ادبی کرده بود ۲۲۹
- تَهْدیدِ کردنِ نوح علیه السلام مر قوم را که با من مَپِیچید که من روپوشم، با خدای می‌پِیچید در میانِ این به حقیقت ای مَخْذولان! ۲۳۰
- نشانندنِ پادشاه، صوفیانِ عارف را پیش رویِ خویش تا چَشمشان بِدیشان روشن شود ۲۳۱
- آمدنِ مَهمانِ پیشِ یوسف علیه السلام و تقاضا کردنِ یوسف علیه السلام ازو تُحَفّه و آرمغان ۲۳۲
- گفتنِ مَهمانِ یوسف علیه السلام را کی آینه‌ای آورَدَمَت کی تا هر باری که در وی نگری روی خوب خویش را ببینی، مرا یاد کنی ۲۳۳

- مُرْتَد شدنِ کاتبِ وحی به سبب آن که پرتو وحی بر او زد، آن آیت را پیش از پیغامبر صلی الله علیه و سَلَّمَ بخواند، گفت: پس مَن هم محلّ وحیم..... ۲۳۵
- دُعا کردنِ بلعمِ باعور که موسی و قومش را از این شهر که حصار داده اند، بی مراد بازگردان و مستجاب شدن دعای او ۲۳۸
- اعتماد کردنِ هاروت و ماروت بر عِصْمَتِ خویش و آمیزی اهل دنیا خواستن و در فتنه افتادن..... ۲۳۹
- باقیِ قصّه‌ی هاروت و ماروت و نکال و عُقُوبَتِ ایشان هم در دنیا به چاهِ بابل ۲۴۰
- به عیادت رفتنِ گر بر همسایه‌ی رَنجورِ خویش ۲۴۱
- اوّل گسی که در مُقابله‌ی نَصّ قیاس آورد، ابلیس بود..... ۲۴۲
- در بیانِ آن که حالِ خود و مستیِ خود پنهان باید داشت از جاهِلان..... ۲۴۴
- قصّه‌ی مری کردنِ رومیان و چینیان در علمِ نقاشی و صورتگری ۲۴۶
- پُرسیدنِ پیغمبر صلی الله علیه و سَلَّمَ مَر زید را: امروز چونی و چون برخاستی و جواب گفتنِ او که اصْبَحْتُ مُؤْمِنًا یا رسول الله..... ۲۴۷
- مَتَّهِم کردنِ غلامان و خواجه تاشان مر لقمان را که آن میوه‌های تَرَوْنده که می‌آوردیم، او خورده است ۲۵۱
- بقیه‌ی قصّه‌ی زید در جوابِ رسول صلی الله علیه و سَلَّمَ ۲۵۲
- گفتنِ پیغامبر صلی الله علیه و سَلَّمَ مر زید را که این سِر را فاش تر از این مگو و متابعت نگه دار ۲۵۴
- رجوع به حکایتِ زید ۲۵۵
- آتش افتادن در شهر به ایامِ عُمَر رضی الله عنه ۲۵۶
- حَـدو انداختنِ حَـصم در روی امیرالمؤمنین کَرَمَ الله وجهه و انداختنِ امیرالمؤمنین علی شمشیر را از دست ۲۵۷
- سؤال کردنِ آن کافر از کَرَمَ الله وجهه که بر چون مَنی مُظَفَّر شُدی، شمشیر را از دست چون انداختی؟..... ۲۵۹
- جواب گفتنِ امیرالمؤمنین کی سبب افکندنِ شمشیر از دست چه بوده است در آن حالت..... ۲۶۰
- گفتنِ پیغامبر صلی الله علیه و سَلَّمَ به گوشِ رکابدار امیرالمؤمنین کَرَمَ الله وجهه، که گُشتنِ علی بر دستِ تو خواهد بودن، خبرت کردم..... ۲۶۲
- تَعَجُّب کردنِ آدم علیه السلام از ضَلالتِ ابلیس لَعین و عَجَب آوردن..... ۲۶۵
- بازگشتن به حکایتِ کَرَمَ الله وجهه و مُسَاعَـمَتِ کردنِ او با خونیِ خویش ۲۶۶
- اُفتادنِ رکابدار هر باری پیشِ امیرالمؤمنین علی کَرَمَ الله وجهه، کی امیرالمؤمنین! مرا بکش و از این قضا بَرهان..... ۲۶۷

- بیان آنکه فتح طلبیدن مصطفی صلی الله علیه و سلم مکه را و غیر مکه را جهت دوستی مُلک دنیا نبود؛ چون فرموده است «الدُّنْیَا حِیْقَةٌ» بلکه به امر بود..... ۲۶۷
- گفتن امیرالمؤمنین کرم الله وجهه با قرین خود که، چون خدو انداختی در روی من، نفس من جنبید و اخلاص عمل نماند، مانع کشتن تو آن شد..... ۲۶۹

مجلد دُوم از مثنوی

- هلال پنداشتن آن شخص، خیال را در عهدِ عمر رضی الله عنه..... ۲۷۹
- دزدیدن مارگیر، ماری را از مارگیری دیگر..... ۲۸۰
- التماس کردن همراه عیسی علیه السلام، زنده کردن استخوانها از عیسی علیه السلام..... ۲۸۰
- اندرز کردن صوفی، خادم را در تیارداشت بهیمه و لاحول خادم..... ۲۸۱
- بسته شدنِ تقریر معنی حکایت به سبب میلِ مُستمع به استماعِ ظاهرِ صورتِ حکایت..... ۲۸۳
- التزام کردنِ خادم تعهدِ بهیمه را و تخلفِ نمودن..... ۲۸۳
- گمان بردنِ کاروانیان که بهیمه‌ی صوفی رنجور است..... ۲۸۵
- یافتنِ شاه، باز را به خانه‌ی کمپرزَن..... ۲۸۸
- حلوا خریدنِ شیخ احمد خضرویه جهت غریمان به الهام حق تعالی..... ۲۹۱
- ترسانیدنِ شخصی، زاهدی را کی گم گری تا کور نشوی..... ۲۹۳
- تمامی قصه‌ی زنده شدنِ استخوانها به دُعای عیسی علیه السلام..... ۲۹۴
- خاریدنِ روستایی در تاریکی شیر را به ظنِ آنکه گاؤِ اوست..... ۲۹۶
- فروختنِ صوفیان، بهیمه‌ی مسافر را جهتِ سماع..... ۲۹۶
- تعریف کردنِ مُنادیانِ قاضی، مُفلس را گرد شهر..... ۲۹۹
- شکایت کردنِ اهلِ زندانِ پیشِ وکیلِ قاضی از دستِ آن مُفلس..... ۳۰۱
- تتمه‌ی قصه‌ی مُفلس..... ۳۰۲
- مثل..... ۳۰۶
- ملامت کردنِ مردُمِ شخصی را که مادرش را گشت به تهمت..... ۳۰۸
- امتحانِ پادشاه به آن دو غلام که نو خریده بود..... ۳۱۱
- به راه کردنِ شاه یکی را از آن دو غلام و از این دیگر پرسیدن..... ۳۱۱
- قسمِ غلام در صدق و وفایِ یار خود از طهارتِ ظنِ خود..... ۳۱۳
- حسد کردنِ حشم بر غلامِ خاص..... ۳۱۹

- ۳۲۵ کلوخ انداختن تشنه از سر دیوار در جوی آب
- ۳۲۷ فرمودن والی آن مرد را که این خاربُن را که نشانده‌ای بر سر راه برگن
- ۳۳۴ آمدن دوستان به بیمارستان جهت پرسشِ ذاللتونِ مصری رحمه الله علیه
- ۳۳۶ فهم کردن مُریدان که ذاللتون دیوانه نشده است، قاصد کرده است
- ۳۳۷ رجوع به حکایت ذاللتون رحمه الله علیه
- ۳۳۷ امتحان کردن خواجه‌ی لقمان زیرکی لقمان را
- ۳۳۹ ظاهر شدنِ فضل و زیرکی لقمان پیشِ امتحان‌گُندگان
- ۳۴۲ تَمَمِی حَسَدِ آن حَسَم بر آن غلامِ خاص
- ۳۴۳ عکسِ تَعظیمِ پیغامِ سُلیمان در دلِ بلقیس از صورتِ حقیرِ هُدهُد
- ۳۴۵ انکارِ فلسفی بر قِرائتِ «إِنْ أَصْبَحَ مَاؤُكُمْ غَوْرًا»
- ۳۴۹ انکار کردنِ موسی علیه السلام بر مُناجاتِ شَبان
- ۳۵۰ عتاب کردنِ حق تعالی موسی را علیه السلام از بهرِ آن شَبان
- ۳۵۱ وَحی آمدنِ موسی را علیه السلام در عُذَرِ آن شَبان
- ۳۵۳ پُرسیدنِ موسی از حق سِرِّ غَلَبه‌ی ظالمان را
- ۳۵۶ رنجانیدنِ آمیری خُفته‌ای را که مار در دهانش رفته بود
- ۳۵۸ اعتماد کردن بر تَمَلُّق و وَفایِ خُرس
- ۳۶۱ گفتنِ نابینایِ سائل که دو کوری دارم
- ۳۶۲ تَمَمِی حکایتِ خُرس و آن آبله که بر وفایِ او اعتماد کرده بود
- ۳۶۳ گفتنِ موسی علیه السلام گوساله‌پَرست را که آن خیال‌آندیشی و حَزَمِ تو کجاست؟
- ۳۶۴ تَرک کردنِ آن مردِ ناصح بعد از مبالغه‌ی پَند، مَغرورِ خُرس را
- ۳۶۶ تَمَلُّق کردنِ دیوانه جالینوس را و ترسیدنِ جالینوس
- ۳۶۶ سببِ پَردن و چَردنِ مرغی با مرغی که جنسِ او نبود
- ۳۶۷ تَمَمِی اعتمادِ آن مَغرور بر تَمَلُّقِ خُرس
- ۳۶۸ رَقَنِ مُصطفی علیه السلام به عیادتِ صَحابی و بیانِ فایده عیادت
- ۳۶۸ وَحی کردنِ حق تعالی به موسی علیه السلام که چرا به عیادت من نیامدی؟
- ۳۶۹ تَنها کردنِ باغبانِ صوفی و فَقیه و عُلوی را از هَم‌دیگر
- ۳۷۱ رَجَعَت به قِصه‌ی مَریض و عیادتِ پیغامبر علیه السلام
- ۳۷۱ گفتنِ شیخی ابویزید را که کعبه مَتَم گِردِ من طوافی می‌کن
- ۳۷۲ حکایت

- دانستن پیغامبر علیه السلام که سبب رنجوری آن شخص گستاخی بوده است در دُعا ۳۷۳
- عذر گفتن دَلَّک با سید که چرا فاحشه را نکاح کرد..... ۳۷۶
- به حیلت در سخن آوردن سائل آن بزرگ را که خود را دیوانه ساخته بود..... ۳۷۷
- حمله بُردن سگ بر کور گدا ۳۷۷
- خواندن مُحْتَسِبِ مَسْتِ خَراب اُفتاده را به زندان ۳۷۹
- دوم بار در سخن کشیدن سائل آن بزرگ را تا حال او معلوم تر گردد..... ۳۸۰
- تَتَمَّه ی نَصِیْحَتِ رسول علیه السلام بیمار را ۳۸۲
- وصیت کردن پیغامبر علیه السلام مَر آن بیمار را و دُعا آموزاندنش ۳۸۶
- بیدار کردن ابلیس معاویه را که خیز! وَتِ نَماز است ۳۸۸
- از خر افکندن ابلیس معاویه را و روپوش و بهانه کردن و جواب گفتن معاویه او را ۳۸۸
- باز جواب گفتن ابلیس معاویه را..... ۳۸۹
- باز تقریر کردن معاویه با ابلیس مکر او را..... ۳۹۰
- باز جواب گفتن ابلیس معاویه را..... ۳۹۱
- عُنْف کردن معاویه با ابلیس..... ۳۹۲
- نالیدن معاویه به حضرت حق تعالی از ابلیس و نُصرت خواستن ۳۹۳
- باز تقریر ابلیس تلبیس خود را..... ۳۹۳
- بازجستن معاویه حقیقت غرض را از ابلیس..... ۳۹۴
- شکایت قاضی از آفت قضا و جواب گفتن نایب او را ۳۹۵
- به اقرار آوردن معاویه ابلیس را ۳۹۵
- راست گفتن ابلیس ضمیر خود را به معاویه..... ۳۹۶
- فَضِیْلَتِ خَسرت خوردن آن مُخْلِص بر فُوتِ نَماز جماعت..... ۳۹۶
- تَتَمَّه ی اقرار ابلیس به معاویه مکر خود را..... ۳۹۶
- فوت شدن دزد به آواز دادن آن شخص صاحب خانه را که نزدیک آمده بود که دزد را دریابد و بگیرد..... ۳۹۷
- قصه ی منافقان و مسجد ضرار ساختن ایشان..... ۳۹۸
- فَرِیْقَتِ منافقان پیغامبر را علیه السلام تا به مسجد ضرارش بَرَد ۳۹۹
- اندیشیدن یکی از صحابه به انکار که رسول چرا ستاری نمی کند..... ۴۰۱
- قصه ی آن شخص که اَشْثَر ضالّه ی خود می جُست و می پُرسید ۴۰۲
- مُتَرَدّد شدن در میان مذهبهای مخالف و بیرون شو و مَخْلَص یافتن ۴۰۳

- امتحانِ هر چیزی تا ظاهر شود خیر و شرّی که در وی است ۴۰۴
- شرح فایده‌ی حکایت آن شخصِ شتر جوینده ۴۰۵
- بیان آنکه در هر نفسی فتنه‌ی مسجدِ ضرار است ۴۰۷
- حکایتِ هندو که با یارِ خود جنگ می‌کرد بر کاری و خبر نداشت که او هم بدان مُبتلاست ۴۰۸
- قصد کردنِ غُزان به کُشتنِ یک مردی تا آن دگر بترسد ۴۰۸
- بیانِ حالِ خودپرستان و ناشکران در نعمت وجود انبیا و اولیا علیهم السلام ۴۰۹
- شکایتِ گفتنِ پیرمردی به طبیب از رنج‌وریها و جوابِ گفتنِ طبیب او را ۴۱۰
- قصه‌ی جوحی و آن کودک که پیشِ جنازه‌ی پدر خویش نوحه می‌کرد ۴۱۲
- ترسیدنِ کودک از آن شخصِ صاحبِ جُثّه و گفتنِ آن شخص که ای کودک! ۴۱۳
- قصه‌ی تیراندازی و ترسیدنِ او از سواری که در بیشه می‌رفت ۴۱۴
- قصه‌ی آعرابی و ریگ در جَوال کردن و ملامت کردنِ آن فیلسوف او را ۴۱۴
- گراماتِ ابراهیم آدهم قَدّس اللّهُ سرّه بر لب دریا ۴۱۶
- آغازِ مُتَوَر شدنِ عارف به نورِ غیب بین ۴۱۷
- طعنِ زدنِ بیگانه در شیخ و جوابِ گفتنِ مُرید شیخ او را ۴۲۰
- بقیه‌ی قصه‌ی ابراهیم آدهم بر لبِ آن دریا ۴۲۱
- دَعوی کردنِ آن شخص که خدایِ تعالی مرا نمی‌گیرد به گناه و جوابِ گفتنِ شعیب علیه السلام مر
ورا ۴۲۳
- بقیه‌ی قصه‌ی طعنه زدنِ آن مردِ بیگانه در شیخ ۴۲۴
- گفتنِ عایشه رضی اللّهُ عنها، مصطفی را علیه السلام که تو بی‌مُصَلّا به هر جا نماز ۴۲۵
- کشیدنِ موشِ مهار شتر را و مُعْجَب شدنِ موش در خود ۴۲۶
- گراماتِ آن درویش که در گشتی مُتَهَمَش کردند ۴۲۷
- تشنیعِ صوفیان بر آن صوفی که پیشِ شیخ بسیار می‌گوید ۴۲۹
- عذرِ گفتنِ فقیر به شیخ ۴۳۰
- بیانِ دعوی که عینِ آن دعوی گواهِ صدقِ خویش است ۴۳۲
- سَجده کردنِ یحیی علیه السلام در شکمِ مادرِ مسیح را علیه السلام ۴۳۳
- اشکال آوردنِ بر این قصه ۴۳۳
- جوابِ اشکال ۴۳۳
- سخن گفتنِ به زبانِ حال و فهم کردنِ آن ۴۳۴
- پذیرا آمدنِ سخنِ باطل در دلِ باطلان ۴۳۴

- جُسْتَنِ آن درخت که هر که میوه‌ی آن درخت خورد، نگیرد ۴۳۵
- شرح کردنِ شیخِ سِرِّ آن درخت را با آن طالبِ مُقَلِّد ۴۳۶
- مُنَازَعَتِ چهار گسِ جِهَتِ انگور که هر یکی به نامِ دیگر فهم کرده بود آن را ۴۳۶
- بَرخاستَنِ مُخَالَفَتِ و عداوت از میانِ اَنصارِ به بَرَکاتِ رسولِ علیه‌السلام ۴۳۸
- قَصَّه‌ی بَطْجِگان که مرغِ خانگی پروردشان ۴۴۰
- حیران شدنِ حاجیان در کراماتِ آن زاهد که در بادیه تنه‌اش یافتند ۴۴۱

مجلدِ سیم از کتابِ مثنوی

- قَصَّه‌ی خورندگانِ پیل‌بچه از حرص و تَرکِ نصیحتِ ناصِح ۴۵۰
- بقیه‌ی قَصَّه‌ی مُتَعَرِّضانِ پیل‌بچگان ۴۵۲
- بازگشتن به حکایتِ پیل ۴۵۳
- بیانِ آنکه خَطایِ مُجْتَبانِ به‌ترست از صوابِ بیگانگان است برِ محبوب ۴۵۵
- امرِ حق به موسی علیه‌السلام که مرا به دهانی خوان که بدان دهان گناه نکرده‌ای ۴۵۵
- بیانِ آنکه الله گفتنِ نیازمند عینِ لَبیک گفتنِ حق است ۴۵۵
- فَرِیقَتِ روستایی شَهری را و به دَعوتِ خواندنِ به لابه و إلحاحِ بسیار ۴۵۷
- قَصَّه‌ی اهلِ سِبا و طاعی کردنِ نعمتِ ایشان را و در رسیدنِ شومی طُغیان و کُفران در ایشان و بیانِ فَضیلتِ شُکر و وفا ۴۵۹
- جمع آمدنِ اهلِ آفت هر صَباحی بر در صومعه‌ی عیسی علیه‌السلام جِهَتِ طَلَبِ شِفا ۴۶۰
- باقی قَصَّه‌ی اهلِ سِبا ۴۶۳
- بقیه‌ی داستانِ رفتنِ خواجه به دَعوتِ روستایی سویِ ده ۴۶۵
- دَعوتِ باز بَطَّان را از آب به صَحرا ۴۶۶
- قَصَّه‌ی اهلِ صَروان و حیلَتِ کردنِ ایشان تا بی‌رَحمتِ درویشان، باغها را قِطاف کنند ۴۶۸
- روان شدنِ خواجه به سویِ ده ۴۶۹
- رفتنِ خواجه و قومش به سویِ ده ۴۷۱
- نواختنِ بَجَنون آن سگ را که مُقِمِّمِ کویِ لیلی بود ۴۷۲
- رسیدنِ خواجه و قومش به ده و نادیده و ناشناخته آوردنِ روستایی ایشان را ۴۷۴
- افتادنِ شَغال در حُمِّ رَنگ و رَنگین شدن و دَعویِ طاووسی کردنِ میانِ شَغالان ۴۷۹
- چَرَب کردنِ مَرَد لافی لَب و سَبَلَتِ خود را هر بامداد به پوستِ دُنبه و بیرون آمدنِ میانِ حریفان که من چُنین خورده‌ام و چُنان ۴۸۰

- آمِن بودنِ بَلْعَمِ باعور که امتحانها کرد حضرت او را و از آنها روی سپید آمده بود ۴۸۰
- دعویِ طاووسی کردنِ آن شغال که در خُمِ صَبَاغ افتاده بود ۴۸۱
- تَشْبِیهِ فرعون و دعویِ اَلْهُیْتِ او بِدَانِ شغال که دَعْوِیِ طاووسی می کرد ۴۸۲
- تَفْسِیرَ وَ لَتَعْرِفَنَّهُمْ فِی لَحْنِ الْقَوْلِ ۴۸۲
- قصه‌ی هاروت و ماروت و دلیری ایشان بر امتحانات حق تعالی ۴۸۳
- قصه‌ی خواب دیدنِ فرعون، آمدنِ موسی را علیه السلام و تَدَاوُکِ اندیشیدن ۴۸۵
- به میدان خواندنِ بنی اسرائیل برای حيله ولادت موسی علیه السلام ۴۸۵
- حکایت ۴۸۵
- بازگشتنِ فرعون از میدان به شهر، شاد به تَفْرِیقِ بنی اسرائیل از زنانشان در سَبِّ حَمَل ۴۸۶
- جَمْعِ آمدنِ عمران با مادرِ موسی و حامله شدنِ مادرِ موسی علیه السلام ۴۸۶
- وَصِیتِ گردنِ عمران جُفْتِ را بعد از مُجَامِعَتِ که مرا نَدیده باشی ۴۸۷
- ترسیدنِ فرعون از آن بانگ ۴۸۷
- پیدا شدنِ ستاره‌ی موسی علیه السلام بر آسمان و غَرَبِ مُنْجَبَانِ در میدان ۴۸۸
- خواندنِ فرعون زنانِ نوزاده را سَوِیِ میدانِ هم جَهْتِ مَکَر ۴۸۹
- به وجود آمدنِ موسی و آمدنِ عَوَانانِ به خانه‌ی عمران و وحی آمدنِ به مادرِ موسی که موسی را در آتش انداز ۴۹۰
- وَحی آمدنِ به مادرِ موسی که موسی را در آب آفَکَن ۴۹۰
- حکایتِ مارگیر که اَزْدَهایِ فُسْرده را مُرده پنداشت و در ریسمانهاش پیچید و آورد به بغداد .. ۴۹۱
- تَهْدِیدِ کردنِ فرعون موسی را علیه السلام ۴۹۵
- جوابِ موسی فرعون را در تَهْدِیدِی که می کردش ۴۹۵
- پاسخ فرعون موسی را علیه السلام ۴۹۶
- جوابِ موسی، فرعون را ۴۹۶
- جوابِ فرعون، موسی را و وحی آمدنِ موسی را علیه السلام ۴۹۶
- مهلت دادنِ موسی علیه السلام فرعون را تا سَاحِران را جمع کند از مداین ۴۹۷
- فرستادنِ فرعون به مداین در طَلَبِ سَاحِران ۴۹۹
- خواندنِ آن دو سَاحِر پدر را از گور و پُرسیدن از رَوَانِ پدر حقیقت موسی علیه السلام ۵۰۰
- جوابِ گفتنِ سَاحِرِ مُرده با فرزندانش ۵۰۱
- تَشْبِیهِ کردنِ قرآن مجید را به عصایِ موسی و وفاتِ مصطفی را علیه السلام نمودن به خواب موسی و قاصِدانِ تَغْییرِ قرآن را به آن دو سَاحِرِ بَچِه که قَصْدِ بُردنِ عَصَا کردند، چون موسی را ۵۰۱

- جمع آمدنِ ساحران از مداین پیش فرعون و تشریفها یافتن و دست بر سینه زدن در قهرِ خصم او که این بر ما نویس ۵۰۲
- اختلاف کردن در چگونگی و شکل پیل ۵۰۴
- توفیق میان این دو حدیث که «الرِّضَا بِالْكَفْرِ كُفْرٌ» و حدیث دیگر «مَنْ لَمْ يَرْضَ بِقَضَائِي فَلْيُطَلَبْ رَبّاً سِوَانِي» ۵۰۸
- مثل در بیان آنکه حیرت مانع بحث و فکر است ۵۰۹
- حکایت ۵۰۹
- داستان مشغول شدنِ عاشقی به عشق نامه خواندن و مطالعه کردنِ عشق نامه در حضورِ معشوق خویش و معشوق آن را ناپسند داشتن که، طَلَبُ الدَّلِيلِ عِنْدَ حُضُورِ الْمَدْلُولِ قَبِيحٌ وَ الْإِسْتِغْنَاءُ بِالْعِلْمِ بَعْدَ الْوُصُولِ إِلَى الْمَعْلُومِ مَذْمُومٌ ۵۱۰
- حکایت آن شخص که در عهدِ داود شب و روز دعا می کرد که مرا روزی حلالِ ده بی رنج ۵۱۲
- دَیْدِنِ گاو در خانه ی آن دعاکننده به الحاح، قال النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُلْحِينَ فِي الدُّعَاءِ» زیرا عینِ خواست از حق تعالی و الحاح خواهنده را به است از آنچه می خواهد آن را از او ۵۱۴
- عُذْرِ گفتنِ نَظْمِ گُتَنده و مَدَدِ خواستن ۵۱۴
- بیانِ آنکه عِلْمِ را دو پَر است و گُمان را یک پَر است، ناقص آمدنِ پَر به پرواز آبر است، مثالِ ظَنِّ و یقین در علم ۵۱۵
- مثالِ رنجور شدنِ آدمی به وَهْمِ تعظیمِ خلق و رَغَبِ مُشْتَرِیان به وی و حکایتِ مُعَلِّم ۵۱۶
- عُقُولِ خَلْقِ متفاوت است در اَصْلِ فطرت و نَزْدِ معتزله متساوی است، تفاوتِ عُقُولِ از تحصیلِ علم است ۵۱۷
- در وَهْمِ افکندنِ کودکانِ اُستاد را ۵۱۷
- بیمار شدنِ فرعون هم به وَهْمِ از تعظیمِ خَلْقان ۵۱۷
- رنجور شدنِ اوستاد به وَهْمِ ۵۱۸
- در جامه ی خواب اُفتادنِ اُستاد و نالیدن او از وَهْمِ رنجوری ۵۱۸
- دُوم بار در وَهْمِ افکندنِ کودکانِ اُستاد را که او را از قرآن خواندنِ ما درد سر آفراید ۵۱۹
- خَلَاصِ یافتنِ کودکانِ از مکتبِ پدین مکر ۵۱۹
- رَفَقِ مادرانِ کودکانِ به عیادتِ اوستاد ۵۱۹
- در بیانِ آنکه تَن، روح را چون لباسی است و این دست، آستینِ دستِ روح است و این پای موزه ی پایِ روح است ۵۲۰

— حکایت آن درویش که در کوه خلوت کرده بود و بیان خلوت انقطاع و خلوت و داخل شدن در این منقبت که «أنا جلیس من دگرنی و انیس من استائس بی»

گر با همه ای چو بی منی بی همه ای

ور بی همه ای چو با منی با همه ای ۵۲۰

— دیدن زرگر عاقبت کار را و سخن بر وفق عاقبت گفتن با مستعیر ترازو ۵۲۱

— بقیه قصه آن زاهد کوهی که نذر کرده بود که: میوه کوهی از درخت باز نکنم و درخت

نفشام و گسی را نگویم صریح و کنایت که بیفشان، آن خورم که ۵۲۱

— تشبیه بند و دام قضا به صورت پنهان، به اثر پیدا ۵۲۲

— مضطرب شدن فقیر نذر کرده به گندن آمدود از درخت و گوشمال حق رسیدن بی مهلت ۵۲۳

— متهم کردن آن شیخ را با دزدان و بریدن دستش را ۵۲۴

— گرامات شیخ اقطع و زنبیل بافتن او به دو دست ۵۲۵

— سبب جرأت ساجران فرعون بر قطع دست و پا ۵۲۶

— حکایت آستر پیش شتر که من بسیار در رو می افتم و تو نمی افتی الا به نادر ۵۲۶

— اجتماع آجزای خر عزیر علیه السلام بعد از پوسیدن به اذن الله و درهم مرکب شدن پیش چشم

عزیر علیه السلام ۵۲۷

— جزع ناکردن شیخی بر مرگ فرزندان خویش ۵۲۸

— عذر گفتن شیخ بهر ناگریستن بر مرگ فرزندان ۵۲۹

— قصه خواندن شیخ ضریر مصحف را در رو و بینا شدن وقت قرائت ۵۳۰

— صبر کردن لقمان چون دید که داوود حلقه ها می ساخت از سؤال کردن، با این نیت که صبر از

سؤال موجب فرج باشد ۵۳۱

— بقیه حکایت نابینا و مصحف ۵۳۱

— صفت بعضی از اولیا که راضی اند به احکام و لابه نکنند که این حکم را بگردان ۵۳۲

— سؤال کردن پهلوان آن درویش را ۵۳۳

— قصه دقوی رحمة الله علیه و گراماتش ۵۳۴

— بازگشتن به قصه دقوی ۵۳۵

— سیر طلب کردن موسی خضر را علیهما السلام با کمال نبوت و قربت ۵۳۶

— بازگشتن به قصه دقوی ۵۳۷

— نمودن مثال هفت شمع سوی ساحل ۵۳۷

— شدن آن هفت شمع بر مثال یک شمع ۵۳۸

- تُمُودِنِ آن شَمْعِهَا در نَظَرِ هفت مرد ۵۳۸
- باز شدنِ آن شمعِها هفت درخت ۵۳۸
- مَخْفِیِ بودِنِ آن درختان از چَشَمِ خَلْق ۵۳۹
- یک درخت شُدنِ آن هَفْتِ درخت ۵۴۰
- هفت مرد شدنِ آن هفت درخت ۵۴۱
- پیش رفتنِ دَقُوقِیِ رَحْمَةِ اللَّهِ عَلَیْهِ به امامت ۵۴۲
- پیش رفتنِ دَقُوقِیِ به امامت آن قوم ۵۴۴
- اقتدا کردنِ قوم از پَسِ دَقُوقِی ۵۴۴
- بیانِ اشارتِ سلامِ سَویِ دَسْتِ راست در قیامت از هَیئَتِ محاسبه‌یِ حق و از آنبیاِ اِسْتِغاثَت و شَفَاعَت خواستن ۵۴۶
- شنیدنِ دَقُوقِیِ در میانِ نمازِ اَفغانِ آن گشتی که غرق خواست شدن ۵۴۶
- تَصَوُّراتِ مرد حازِم ۵۴۷
- دُعا و شِفَاعَتِ دَقُوقِیِ در خَلاصِ گشتی ۵۴۷
- اِنکار کردنِ آن جَماعت بر دُعا و شِفَاعَتِ دَقُوقِیِ و پَریدنِ ایشان و ناپیدا شدن در پرده‌یِ غیب و حیران شدن دَقُوقِیِ که بر هوا رفتند یا بر زمین؟ ۵۵۰
- باز شرح کردنِ حکایتِ آن طالِبِ رَوزِیِ حَلالِ بی‌کَسب و رَنج در عَهْدِ داوود علیه‌السلام و مستجاب شدنِ دَعايِ او ۵۵۲
- رفتنِ هر دو خصم نزد داوود علیه‌السلام ۵۵۲
- شنیدنِ داوود علیه‌السلام سخنِ هر دو خَصَم و سؤال کردن از مُدَّعی عَلَیْهِ ۵۵۵
- حکم کردنِ داوود علیه‌السلام بر کُشَنده‌یِ گاو ۵۵۵
- تَضَرُّعِ آن شَخْصِ از داوودِ دَاوَرِیِ داوود علیه‌السلام ۵۵۵
- در خِلَوت رفتنِ داوود تا آنچه حق است پیدا شود ۵۵۶
- حُکم کردنِ داوود بر صاحبِ گاو که از سِرِ گاو بَرخیز و تَشْنِیعِ صاحبِ گاو بر ۵۵۷
- حُکم کردنِ داوود بر صاحبِ گاو که جُمْلَه‌یِ مالِ خود را به وی دِه ۵۵۷
- عَزَم کردنِ داوود علیه‌السلام به خواندنِ خَلْقِ یَدانِ صَحرا که راز آشکارا کند و حُجَّتْها همه قطع کند ۵۵۸
- گَواهی دادنِ دَسْت و پا و زبان بر سِرِّ ظالِمِ هم در دنیا ۵۵۸
- بُرون رفتنِ خَلْقِ به سَویِ آن درخت ۵۵۹
- قِصاصِ قَرمودنِ داوود علیه‌السلام خونی را بعد از اِلْزامِ حُجَّتِ بر او ۵۶۰

- بیانِ آنکه نَفْسِ آدمی به جایِ آن خونی است که مُدْعِیِ گاو گشته بود و آن گاو کُشنده عقل است و داوود حق است یا شیخ که نایبِ حق است که به قُوّت و یاریِ او تَوَانَد ظالِم را کُشتَن و توانگر شدن به روزیِ بی کَسب و بی حساب ۵۶۱
- گُریختنِ عیسی علیه السلام قَرَارِ کوه از اَحْمَقان ۵۶۳
- قصّه‌ی اهلِ سَبَا و جِمَاقَتِ ایشان و اثرِ ناکردنِ نَصیحتِ انبیا در اَحْمَقان ۵۶۵
- شرحِ آن کورِ دورین و آن گر تیزشِنو و آن برهنه‌یِ دِرازدامن ۵۶۶
- صفتِ حَرَمی شهرِ اَهلِ سَبَا و نَاشکریِ ایشان ۵۶۷
- آمدنِ پیغامبرانِ حق به نَصیحتِ اهلِ سَبَا ۵۶۸
- مُعْجَزه خواستنِ قوم از پیغامبران ۵۷۰
- مُتَهَم داشتنِ قوم انبیا را ۵۷۱
- حکایتِ خَرگوشان که خرگوشی را به رسالتِ پیشِ پیل فرستادند که بگو که من رسولِ ماهِ آسمانم پیش تو که از این چَشمه‌یِ آبِ حَذَر کن چنان که در کتابِ گلیله تمام گفته است ۵۷۱
- جوابِ گفتنِ انبیا طَعْنِ ایشان را و مَثَلِ زدنِ ایشان را ۵۷۲
- بیانِ آنکه هرکس را نرسد مَثَلِ آوردنِ خاصه در کارِ الهی ۵۷۳
- مَثَلها زدنِ قومِ نوح به استهزا در زمانِ گشتی ساختن ۵۷۳
- حکایتِ آن دزد که پرسیدند: چه می کنی نیمشب در بُنِ این دیوار؟ گفت: دُهِل می زنم ۵۷۴
- جوابِ آن مَثَل که مُنکِران گفتند از رسالتِ خَرگوش، پیغامِ پیل را از ماهِ آسمان ۵۷۴
- معنیِ حَرَم و مَثالِ مردِ حازِم ۵۷۶
- وَخَامَتِ کارِ آن مُرغ که ترکِ حَرَم کرد از حِرص و هوا ۵۷۷
- حکایتِ نذر کردنِ سَگانِ هر زمستان که این تابستان چون بیاید خانه سازیم از بهر ۵۷۸
- منع کردنِ مُنکِرانِ انبیا را از نَصیحت کردن و حُجَّتِ آوردنِ جَبَریانه ۵۷۸
- جوابِ انبیا علیهم السلام مَرِ جَبَریان را ۵۷۹
- مُکَرَّر کردنِ کافرانِ حُجَّتْهایِ جَبَریانه را ۵۷۹
- باز جَوَابِ انبیا علیهم السلام ایشان را ۵۸۰
- مکرر کردنِ قومِ اعتراضِ تَرَجِیه بر انبیا علیهم السلام ۵۸۱
- باز جوابِ انبیا علیهم السلام ۵۸۱
- حِکْمَتِ آفریدنِ دَوْرَخِ آن جهان و زندانِ این جهان تا مَعْبِدِ مُتَکَبِّران باشد که ۵۸۲
- بیانِ آنکه حق تعالی صورتِ مُلوک را سَبَبِ مُسَخَّر کردنِ جَبّاران که مُسَخَّرِ حق نباشند ساخته است چنانکه موسی علیه السلام بابِ صغیر ساخت بر رَیْضِ قُدسِ جهتِ رُکوعِ جَبّارانِ بنی اسرائیل وقتِ دَرآمدن که «أَدْخُلُوا الْبَابَ سُجَّدًا وَ قُولُوا حِطَّةً» ۵۸۳

- قَصَّهٔ عَشَقِ صُوفِی بر سَفَرِی تُہی ۵۸۴
- مَخْصُوصِ بُوْدَنِ یَعْقُوبِ عَلَیْہِ السَّلَامِ بہ چَشِیدَنِ جَامِ حَقِّ از رُویِ یُوسُفِ و کَشِیدَنِ بُوِیِ حَقِّ از بُوِیِ یُوسُفِ و جِرْمَانِ بَرادَرانِ و غَیْرِہِمِ از اِینِ ہر دُو ۵۸۵
- حِکَايَتِ اَمِیر و غُلامشِ کہ نَمَازِ بارہ بود و اُنسِ عَظِیمِ داشت در نَمَاز و مُناجَاَتِ با حَقِّ ۵۸۶
- نَومِیدِ شَدَنِ اَنْبِیَا از قَبُولِ و پَذِیرایِ مُنْکِرانِ قولہ «حَتَّی اِذَا اسْتِیَاسَ الرُّسُلُ» ۵۸۷
- بَیانِ اَنکہ اِیمانِ مُقَلَّدِ خُوفِ است و رَجَا ۵۸۷
- بَیانِ اَنکہ رِسُولِ عَلَیْہِ السَّلَامِ فرمود: «اِنَّ لِلّٰہِ تَعَالٰی اَوْلِیَاءَ اَخْفِیَاءَ» ۵۸۸
- حِکَايَتِ مَندیلِ در تَنوَرِ پُرآتشِ اَندَاخْتَنِ اَنْسِ رَضِیَ اللّٰہُ عَنْہُ و ناسوختنِ ۵۸۸
- قَصَّهٔ فَرِیادِ رَسِیدَنِ رِسُولِ عَلَیْہِ السَّلَامِ کاروانِ عَرَبِ را کہ از تَشَنُّگِیِ و بیِ آبیِ دَرمانَدہ بودند و دِلِ بَر مَرگِ نَہادہ، شَتْرانِ و خَلَقِ زَبانِ بُروَنِ انداختہ ۵۸۹
- مَشْکِ اَن غُلامِ از غِیْبِ پُر آبِ گُردنِ بہ مُعْجِزہ و اَن غُلامِ سیاہِ را سَپِیدرو کُردنِ بہ ۵۹۱
- دِیدَنِ خَواجہِ غُلامِ خُودِ را سَپِیدِ و نَاشناختنِ کہ اوست و گُفتنِ کہ غُلامِ مرا تو کُشتہ ای، خَوَتِ گُرفتِ و خُدا تو را بہ دِستِ مَن انداخت ۵۹۱
- بَیانِ اَنکہ حَقِّ تَعَالٰی ہرچہ داد و اَفَرِید از سَہاوتِ و اَرَضِینِ و اَعِیانِ و اَعراضِ ہمہ بہ اِستدعاِیِ حَاجَتِ اَفَرِید، خُودِ را مَحْتَاجِ چِیزِی بایَدِ کُردنِ تا بَدَہد، کہ «اَمَّنْ یَحِیْبُ الْمُضْطَرَّ اِذَا دَعَا»، اِضْطَرارِ، گُواہِ اِستَحْقاَقِ است ۵۹۳
- اَمَدَنِ اَن زَنِ کَافِرِ با طِفْلِ شِیرخَوارہ بہ زَندِیکِ مَصفِیِ عَلَیْہِ السَّلَامِ و ناطِقِ شَدَنِ عِسیِ وارِ بہ مُعْجِزاتِ رِسُولِ صَلی اللّٰہُ عَلَیْہِ و سَلَّمَ ۵۹۳
- رُبوْدَنِ عُقَابِ موزہِیِ مَصفِیِ عَلَیْہِ السَّلَامِ و بُرَدَنِ بَر ہَوا و نِگونِ کُردنِ و از موزہِ مارِ سیاہِ فِرَوا فِتادَنِ ۵۹۴
- وَجِہِ عِبرَتِ گُرفَتَنِ از اِینِ حِکَايَتِ و یَقِینِ دانِستَنِ کہ «اِنَّ مَعَ الْعُسْرِ یُسْرًا» ۵۹۵
- اِستدعاِیِ اَن مَرَدِ از مُوسِیِ زَبانِ بَہاِیمِ با طُیُورِ ۵۹۶
- وَحِیِ اَمَدَنِ از حَقِّ تَعَالٰی بہ مُوسِیِ کہ بَیامُورَشِ چِیزِی کہ اِستدعا می کُند یا بَعْضِیِ از اَن ۵۹۶
- قانِعِ شَدَنِ اَن طالِبِ بہ تَعْلِیمِ زَبانِ مَرغِ خانِگیِ و سَگِ و اِجابَتِ مُوسِیِ عَلَیْہِ السَّلَامِ ۵۹۷
- جَوابِ خُروسِ سَگِ را ۵۹۸
- حَجلِ گِشتَنِ خُروسِ پِیشِ سَگِ بہ سَببِ دِروغِ شَدَنِ در اَن سَہِ وَعَدہ ۵۹۸
- خَبَرِ کُردَنِ خُروسِ از مَرگِ خَواجہ ۵۹۹
- دَوِیدَنِ اَن شَخْصِ بہ سَویِ مُوسِیِ بہ زِنہارِ، چُونِ از خُروسِ خَبَرِ مَرگِ خُودِ شَنِید ۶۰۰
- دَعا کُردَنِ مُوسِیِ اَن شَخْصِ را تا بہ اِیمانِ رَوَدِ از دُنیا ۶۰۱

- ۶۰۱ — اجابت کردنِ حَقِّ تعالی دُعایِ موسی را علیه السلام.....
- ۶۰۲ — حکایتِ آن زنی که فرزندش نمی زیست، بنالید، جواب آمد که آن عیوضِ ریاضتِ توست و به جای
جِهَادِ مُجَاهِدَانِ است تو را.....
- ۶۰۳ — در آمدنِ حمزه رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ در جَنگِ بی زره.....
- ۶۰۳ — جوابِ حمزه مَرِّ حَلَقِ را.....
- ۶۰۶ — حیلِی دَفَعِ مَقْبُونِ شدن در بَیْع و شِرا.....
- ۶۰۷ — وفاتِ یافتنِ بِلَالِ رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ با شادی.....
- ۶۰۸ — حِکْمَتِ ویران شدنِ تَن به مرگ.....
- ۶۰۸ — تَشْبِیهِ دنیا که به ظاهِرِ قَرَاخِ است و به مَعْنیِ تَنگ و تَشْبِیهِ خواب که.....
- ۶۰۹ — بیانِ آنکه هر چه غَفَلَت و غَم و کاهلی و تاریکی است همه از تن است که اَرْضی است و سُفلی.....
- ۶۱۰ — تَشْبِیهِ نَصِّ با قیاس.....
- ۶۱۱ — آدابِ الْمُسْتَمْعِینِ و المُریدِینِ عِنْدَ قِیْضِ الْحِکْمَةِ مِنْ لِسَانِ الشَّیْخِ.....
- ۶۱۲ — شناختنِ هر حیوانی بویِ عَدُوِّ خود را و حَذَرِ کردن و بَطَالَت و خِسارتِ آن کس که عَدُوِّ کسی بود
که از او حَذَرِ ممکن نیست و فرارِ ممکن فی و مقابله ممکن فی.....
- ۶۱۲ — فَرَقِ میان دانستنِ چیزی به مِثَال و تَقْلید و میان دانستنِ ماهیتِ آن چیز.....
- ۶۱۳ — جَمْع و تَوْفِیقِ میانِ نَفی و اثباتِ یک چیز از روی نسبت و اختلافِ جهت.....
- ۶۱۴ — مسئله فَنّا و بَقایِ درویش.....
- ۶۱۵ — قصه‌ی وَکِیلِ صَدْرِ جِهَانِ که مُتَّهَم شد و از بُخارا گُریخت از بیمِ جان، باز عشقش گشید روگشان،
که کارِ جانِ سَهْل باشد عاشقان را.....
- ۶۱۵ — پیدا شدنِ رُوحِ الْقُدُس به صورتِ آدمی بر مریم به وقتِ برهنگی و غُسل کردن و پناه گرفتن به
حق تعالی.....
- ۶۱۸ — گفتنِ رُوحِ الْقُدُسِ مریم را که من رسولِ حَقِّم به تو، آشفته مَشو و پنهان مَشو از من که فرمان این
است.....
- ۶۱۹ — عَزَمِ کردنِ آن وَکِیلِ از عشق که رجوع کند به بُخارا لا اَبالی وار.....
- ۶۲۰ — پرسیدنِ مَعشوقی از عاشقی غَرِیبِ خود که از شهرها کدام شهر را خوشتر یافتی و انبوه تر و محتشم تر و
پر نعمت تر و دل گشا تر؟.....
- ۶۲۰ — مَنعِ کردنِ دوستان او را از رُجوعِ کردن به بُخارا و تهدید کردن و لا اَبالی گفتن او.....
- ۶۲۱ — لا اَبالی گفتنِ عاشقی، ناصِح و عاذِل را از سَرِ عشق.....
- ۶۲۳ — رَوَنَدانِ آن بنده‌ی عاشقِ سویی بُخارا.....

- در آمدن آن عاشقِ لا اُبالی در بُخارا و تَحذیر کردنِ دوستان او را از پیدا شدن ۶۲۳
- جواب گفتنِ عاشقِ عاذِلان را و تهدیدکنندگان را ۶۲۴
- رسیدنِ آن عاشق به معشوقِ خویش چون دست از جانِ خود پُشت ۶۲۵
- صفتِ آن مسجد که مهانِ گُش بود و آن عاشقِ مرگِ جویِ لا اُبالی که در او مهان شد ۶۲۶
- مهان آمدن در آن مَسجد ۶۲۶
- ملامت کردنِ اهلِ مسجدِ آن مهانِ عاشق را از شبِ خُفتن در آنجا و تهدید کردنِ مرا و را ۶۲۶
- جواب گفتنِ عاشقِ عاذِلان را ۶۲۷
- عشقِ جالینوس بر این حیاتِ دنیا بود که هنرِ او همین جا به کار می آید، هنری نَوَرزیده است که در آن بازار به کار آید، آن جا خود را به عوامِ یکسان می بیند ۶۲۸
- دیگر باره ملامت کردنِ اهلِ مسجدِ مهان را از شبِ خُفتن در آن مسجد ۶۲۹
- گفتنِ شیطانِ قریش را که به جَنگِ احمد آید که من یارِها کنم و قبیله‌یِ خود را به یاری خوانم و وقت ملاقاتِ صَفّینِ گریختن ۶۳۱
- مکرر کردنِ عاذِلانِ پند را بر آن مهانِ آن مسجدِ مهانِ گُش ۶۳۳
- جواب گفتنِ مهانِ ایشان را و مَثَل آوردن به دَفْع کردنِ حارسِ کِشت به بانگِ دَف از کِشت شُتری را که کوسِ مَحمودی بر پُشتِ او زَدندی ۶۳۳
- تَمثیلِ گُریختنِ مؤمن و بی صبری او در بلا به اضطراب و بی قراریِ نَخود و دیگر حوایج در جوشِ دیگ و بَر دَویدن تا بیرون جَهِند ۶۳۶
- تَمثیلِ صابر شدنِ مؤمن چون بر شَر و خیر بلا واقف شود ۶۳۸
- عذر گفتنِ گدبانو با نَخود و حِکمت در جوش داشتنِ گدبانو نَخود را ۶۳۸
- باقی قصّه‌یِ مهانِ آن مسجدِ مهانِ گُش و ثبات و صِدق او ۶۳۹
- ذکرِ خیالِ بداندیشیدنِ قاصِر فُهان ۶۳۹
- تفسیر این خبرِ مصطفی علیه السلام که «لِلْقُرْآنِ ظَهْرٌ وَ بَطْنٌ وَ لِبَطْنِهِ بَطْنٌ إِلَى سَبْعَةِ أَبْطُنٍ» ... ۶۴۰
- بیان آنکه رَفَتنِ انبیا و اولیا به کوهها و غارها جهتِ پنهان کردنِ خویش نیست و جهتِ خوفِ تشویشِ خَلق نیست، بلکه جهتِ ارشادِ خَلق است و تَحْرِیض بر انقطاع از دنیا به قَدَرِ ممکن ۶۴۱
- تشبیهِ صورتِ اولیا و صورتِ گَلامِ اولیا به صورتِ عَصایِ موسی و صورتِ افسونِ عیسی علیهما السلام ۶۴۱
- تفسیر «یا جِبَالُ اُؤْبِی مَعَهُ وَ الطَّيْرُ» ۶۴۲
- جوابِ طَعنه زنده در مَثنوی از قُصورِ فُهمِ خود ۶۴۲
- مَثَل زدن در رَمیدنِ گُره‌یِ اسب از آب خوردن به سببِ شُخولیدنِ سایسان ۶۴۳

- بقیه ی ذکرِ آن مہمانِ مسجدِ مہمان گش ۶۴۴
- تفسیرِ آیت «وَأَجْلِبْ عَلَيْهِم بِخَبْلِكَ وَرَجِّلْ» ۶۴۴
- رسیدنِ بانگِ طِلسمیِ نیمشبِ مہمانِ مسجد را ۶۴۵
- ملاقاتِ آن عاشقِ با صدرِ جہان ۶۴۶
- جذبِ ہر عنصری جنسِ خود را کہ در ترکیبِ آدمی مُحْتَبَسِ شدہ است بہ غیرِ جنس ۶۴۸
- مُجَذَّبِ شدنِ جانِ نیز بہ عالمِ ارواح و تقاضایِ او و میلِ او بہ مَقَرِّ خود و مُنْقَطِعِ شدنِ از اجزای
- اجسام کہ گُندہ ی پایِ بازِ روح اند ۶۴۹
- فسخِ عَزایم و نقضِ جہتِ باخبرِ کردنِ آدمی را از آن کہ مالِک و قاہرِ اوست و گاہ گاہ عَزَمِ او را فسخِ
- ناکردن و نافذِ داشتنِ تا طَمَعِ او را بر عَزَمِ کردنِ دارد تا باز عَزَمَش را بِشکند تا تنبیہ بر تنبیہ بود ۶۵۰
- نظرِ گردنِ پیغامبرِ علیہ السلام بہ اسیران و تَبَسُّمِ کردن و گفتن کہ «عَجِبْتُ مِنْ قَوْمٍ يَجْرُونَ إِلَى الْجَنَّةِ
- بِالسَّلَاسِلِ وَالْأَغْلَالِ» ۶۵۱
- تفسیرِ این آیت کہ «إِنْ تَسْتَفْتُوا فَقَدْ جَاءَكُمْ الْفَتْحُ» الایۃ ای طاعنان می گفتید کہ از ما و مُحَمَّدِ
- علیہ السلام آنکہ حق است فَتَح و نُصْرَتش دہ و این بدان می گفتید تا گمانِ آید کہ شما طالبِ حَقید
- بی غرض اکنون محمد را (ص) نصرت دادیم تا صاحبِ حق را ببینید ۶۵۱
- سِرِّ آنکہ بی مُراد بازگشتنِ رسولِ علیہ السلام از حُدیبیہ حق تعالی لَقَبِ آن فَتَح کرد کہ «إِنَّا فَتَحْنَا» کہ
- بہ صورتِ غَلِق بود و بہ معنی فَتَح، چنانکہ شکستنِ مُشک بہ ظاہر شکستن است و بہ معنی درست
- کردن است مُشکی او را و تَکْمیلِ فوایدِ اوست ۶۵۲
- تفسیرِ این خبر کہ مصطفیٰ علیہ السلام فرمود: «لَا تُفْضَلُونِي عَلَى يُونُسَ بْنِ مَتَّى» ۶۵۳
- آگاہ شدنِ پیغامبرِ علیہ السلام از طعنِ ایشان بر شہادتِ او ۶۵۳
- بیانِ آنکہ طاغی در عینِ قاہری مَقہور است و در عینِ مَنصوری مَأسور ۶۵۵
- جذبِ مَعشوقِ عاشق را من حَيْثُ لَا يَعْلَمُهُ الْعَاشِقُ وَلَا يَرْجُوهُ وَلَا يَخْطُرُ بِإِلَالِهِ وَلَا يَظْهَرُ مِنْ ذَلِكَ
- الْجَذْبُ أَثَرُ فِي الْعَاشِقِ إِلَّا الْخَوْفُ الْمَمْزُوجُ بِالْيَأْسِ مَعَ دَوَامِ الطَّلَبِ ۶۵۷
- داد خواستنِ پشہ از باد بہ حضرتِ سُلیمان علیہ السلام ۶۵۸
- امرِ کردنِ سُلیمان علیہ السلام پَشہ ی مُتَظَلِّم را بہ احضارِ حَصَم بہ دیوانِ حُکم ۶۵۹
- نواختنِ مَعشوقِ عاشقِ بی ہوش را تا بہ ہوش باز آید ۶۵۹
- با خویش آمدنِ عاشقِ بی ہوش و روی آوردن بہ تَنَا و شُکْرِ مَعشوق ۶۶۱
- حکایتِ عاشقی، درازِ ہجرانی، بسیارِ امتحانی ۶۶۳
- یافتنِ عاشقِ مَعشوق را و بیانِ آنکہ جویندہ یا بَندہ بود کہ «فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ» ... ۶۶۴

مجلد چهارم هم از مثنوی

- تاهمی حکایت آن عاشق که از عَسَس گریخت در باغی مجهول خود معشوق را در باغ یافت و عَسَس را از شادی دعای خیر می کرد و می گفت که «عَسَى أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ» ۶۷۲
- حکایت آن واعظ که هر آغاز تذکیر دُعای ظالمان و سخت دلان و بی اعتقادان کردی ۶۷۳
- سؤال کردن از عیسی علیه السلام که در وجود از همه ی صَعْبها صعب تر چیست؟ ۶۷۵
- قصه ی خیانت کردن عاشق و بانگ برزدن معشوق بر وی ۶۷۵
- قصه ی آن صوفی که زن خود را با بیگانه بگرفت ۶۷۷
- معشوق را زیر چادر پنهان کردن جهت تلبیس و بهانه گفتن زن که «إِنَّ كَيْدَكُنَّ عَظِيمٌ» ۶۷۸
- گفتن زن که او در بند جهاز نیست مُراد او ستر و صلاح است و جواب گفتن صوفی این را سر پوشیده ۶۷۹
- غرض از سمیع و بصیر گفتن خدا را ۶۷۹
- مثال دنیا چون گولخن و تقوا چون حمام ۶۸۰
- قصه ی آن دَبَاغ که در بازار عطّاران از بوی عطر و مُشک بی هوش و زنجور شد ۶۸۱
- معالجه کردن برادر دَبَاغ، دَبَاغ را به خُفیه به بوی سرگین ۶۸۳
- عذر خواستن آن عاشق از گناه خویش به تلبیس و روی پوش و فهم کردن معشوق آن را نیز ۶۸۴
- رد کردن معشوقه عذر عاشق را و تلبیس او را در روی او مالیدن ۶۸۴
- گفتن آن جهود علی را کَرَمَ اللّٰهُ وَجْهَهُ که اگر اعتقاد داری بر حافظی حق، از سر این کوشک خود را در آنداز و جواب گفتن امیرالمؤمنین او را ۶۸۶
- قصه ی مسجد اقصی و خَرُوب و عزم کردن داوود علیه السلام پیش از سلیمان علیه السلام بر بنای آن مسجد ۶۸۷
- شرح «إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ» و «الْعُلَـٰءُ كَنَفْسٍ وَاحِدَةٍ»، خاصه اِتِّحَادِ داوود و سلیمان و سایر انبیاء علیهم السلام که اگر یکی از ایشان را مُنکِر شوی، ایمان به هیچ نبی درست نباشد و این علامت اِتِّحَاد است که یک خانه از آن هزاران خانه ویران کنی، آن همه ویران شود و یک دیوار قائم نماند که «لَا تُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْهُمْ» و العاقل یکفیه الإشارة، این خود از اشارت گذشت ۶۸۸
- بقیه ی قصه ی بنای مسجد اقصی ۶۹۱
- قصه ی آغاز خلافت عثمان رضی اللّٰهُ عنه و خطبه ی وی در بیان آنکه ناصح فَعَال به فعل به از ناصح قَوَال به قول ۶۹۲
- در بیان آنکه حُکما گویند: آدمی عالم صُغری است و حُکمای الهی گویند آدمی عالم کُبری است زیرا آن علم حُکما بر صورت آدمی مقصور بود و علم این حُکما در حقیقت آدمی موصول بود ۶۹۳

- تفسیر این حدیث که «مَثَلُ أُمَّتِي كَمَثَلِ سَفِينَةِ نُوحٍ، مَنْ تَمَسَّكَ بِهَا نَجَا وَ مَنْ تَخَلَّفَ عَنْهَا غَرِقَ» ... ۶۹۳
- قصه‌ی هدیه فرستادنِ بلقیس از شهر سبأ سوی سلیمان علیه السلام ۶۹۵
- گرامات و نورِ شیخ عبدُالله مغربی قَدَسَ اللهُ سِرَّهُ ۶۹۷
- بازگردانیدنِ سلیمان علیه السلام رسولانِ بلقیس را با آن هدیه‌ها که آورده بودند سویِ بلقیس و دعوتِ کردنِ بلقیس را به ایمان و ترکِ آفتاب‌پرستی ۶۹۷
- قصه‌ی عطاری که سنگِ ترازوی او گِلِ سرشوی بود و دزدیدنِ مشتریِ گِل‌خوار از آن گِلِ هنگام سنجیدنِ شکر، دزدیده و پنهان ۶۹۸
- دلداری کردن و نواختنِ سلیمان علیه السلام مر آن رسولان را و دفعِ وحشت و آزار از دل ایشان و عذرِ قبول ناکردنِ هدیه شرح کردن با ایشان ۶۹۹
- دیدنِ درویشِ جماعتِ مشایخ را در خواب و درخواست کردن روزیِ حلال بی‌مشغول شدن به گسب و از عبادت ماندن و ارشاد ایشان او را و میوه‌های تلخ و ثرش کوهی بر وی شیرین شدن به دادِ آن مشایخ ۷۰۰
- نیت کردنِ او که این زرِ بدهم بدانِ هیزم‌گش، چون من روزی یافتم به گراماتِ مشایخ و رنجیدنِ آن هیزم‌گش از ضمیر و نیت او ۷۰۱
- تحریضِ سلیمان علیه السلام مر رسولان را بر تعجیل به هجرتِ بلقیس بهرِ ایمان ۷۰۲
- سببِ هجرتِ ابراهیمِ اَدَهِم قَدَسَ اللهُ سِرَّهُ و ترکِ مُلکِ خراسان ۷۰۲
- حکایتِ آن مردِ تشنه که از سرِ جَوَزُئِن جَوَز می‌ریخت در جویِ آب که در گو بود و به آب نمی‌رسید تا به افتادنِ جَوَز بانگِ آب بشنود و او را چون سماعِ خوش بانگِ آب اندر طَرَب می‌آورد ۷۰۳
- تهدید فرستادنِ سلیمان علیه السلام پیشِ بلقیس که اصرار می‌اندیش بر ۷۰۵
- پیدا کردنِ سلیمان علیه السلام که مرا خَالِصاً لِأَمْرِ اللهِ جَهِد است در ایمان تو، یک دَرَه غرضی نیست مرا نه در نفسِ تو و حُسنِ تو و نه در مُلکِ تو، خود بینی چون چَشمِ جان باز شود به نورِ الله ۷۰۶
- باقیِ قصه‌ی ابراهیمِ اَدَهِم قَدَسَ اللهُ سِرَّهُ ۷۰۷
- بقیه‌ی قصه‌ی اهلِ سبأ و نصیحت و ارشادِ سلیمان علیه السلام آلِ بلقیس را هر یکی را اندر خورِ خود و مشکلاتِ دین و دلِ او و صید کردنِ هر جنسِ مُرغِ ضمیری به صَفیرِ آن جنس مرغ و طُعمه‌ی او ۷۰۸
- آزاد شدنِ بلقیس از مُلک و مست شدنِ او از شوقِ ایمان و التفاتِ هَمَّتِ او از همه مُلکِ مُنْقَطِع شدنِ وَقْتِ هجرت، الا از نَحْت ۷۰۹
- چاره کردنِ سلیمان علیه السلام در احضارِ نَحْتِ بلقیس از سبأ ۷۱۰
- قصه‌ی یاری خواستنِ حلیمه از بُتان چون عقیبِ فِطام، مصطفی را علیه السلام گُم کرد و لرزیدن و سجده‌ی بُتان و گواهی دادنِ ایشان بر عَظَمَتِ کارِ مصطفی صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ و سَلَّمَ ۷۱۱

- حکایت آن پیرِ عَرَب که دلالت کرد حلیمه را به اِستعانتِ بُتان ۷۱۲
- خَبَر یافتنِ جَدِّ مصطفی، عَبْدُ الْمُطَّلِب از گُم کردنِ حلیمه مُحَمَّد را علیه السلام و طالب شدنِ او گرد شهر و نالیدنِ او بر دَرِ گعبه و از حَقِّ دَرخواستن و یافتنِ او مُحَمَّد را علیه السلام ۷۱۴
- نشان خواستنِ عبدالمطلب از موضعِ مُحَمَّد علیه السلام که گُجاش یابم؟ و جواب آمدنِ از آندرونِ گعبه و نشان یافتن ۷۱۶
- بقیه‌ی قِصّه‌ی دَعْوَتِ رَحْمَتِ یَلْقِیس را ۷۱۶
- مَثَلِ قانع شدنِ آدمی به دنیا و حرصِ او در طلب و غفلتِ او از دولتِ روحانیان که آبَنایِ جنسِ وی اند نعره زنان که «یا لَیَّتَ قَوْمِی یَعْلَمُونَ» ۷۱۷
- بقیه‌ی قِصّه‌ی عِمارتِ کردنِ سُلَیْمان علیه السلام مسجدِ اقصی را به تعلیم و وَحیِ خدا، جَهتِ حِکْمتهایی که او داند و معاونتِ ملانکه و دیو و پَری و آدمی آشکارا ۷۲۰
- قِصّه‌ی شاعر و صلّه دادنِ شاه و مُضاعَف کردنِ آن وزیر بوالحسن نام ۷۲۲
- بازآمدنِ آن شاعر بعدِ چندسال به امیدِ همانِ صلّه و هزار دینار فرمودنِ بر قاعده‌ی خویش و گفتنِ وزیرِ نو هم حَسَن نام شاه را که این سخت بسیار است و ما را خرج‌هست و خزینه خالی است و من او را به ده‌یک آن خشنود کنم ۷۲۲
- مانِستَنِ بدرایی این وزیرِ دون در اِفسادِ مَرُوتِ شاه به وزیرِ فرعون یعنی هامان در اِفسادِ قابلیتِ فرعون ۷۲۵
- نشستنِ دیو بر مُقامِ سُلَیْمان علیه السلام و تَشَبُّه کردنِ او به کارهایِ سُلَیْمان و فَرَقِ ظاهرِ میانِ هر دو سُلَیْمان و دیو خویشتن را سُلَیْمان بن داوود نام کردن ۷۲۶
- دَرآمدنِ سُلَیْمان علیه السلام هر روز در مسجدِ اقصی بعد از تمام شدن، جَهتِ عبادت و ارشادِ عابدان و مُعْتَكِفان و رُستَنِ عَقاقیر در مسجد ۷۲۸
- آموختنِ پیشه‌ی گورگنی قایل از زاغ پیش از آنکه در عالمِ عِلْمِ گورگنی و گور بُود ۷۲۸
- قِصّه‌ی صوفی که در میانِ گلستان سر بر زانو مراقب بود، یارانش گفتند: سر بَرآور تَفَرُّج کن بر گلستان و رِیاحین و مرغان و آثارِ رَحْمَةِ اللَّهِ تعالی ۷۳۱
- قِصّه‌ی رُستَنِ خَزُوب در گوشه‌ی مسجدِ اقصی و غمگین شدنِ سُلَیْمان علیه السلام از آن، چون به سخن آمد با او و خاصیت و نام خود بگفت ۷۳۱
- بیانِ آنکه حُصولِ علم و مال و جاه مَر بَدگوه‌ران را قِضیحتِ اوست و چون شمشیری است که اُفتاده‌ست به دستِ راهزن ۷۳۴
- تَفْسیرِ یا «أَیْهَا الْمَرْمَلُ» ۷۳۵
- در بیانِ آنکه تَرکُ الجَوابِ جواب، مُقَرَّرِ این سخن که جَوَابُ الْاَحْمَقِ سُکُوت، شَرَحِ این هر دو در این قِصّه است که گفته می‌آید ۷۳۷

- در تفسیر این حدیثِ مصطفیٰ علیه السلام که «إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى خَلَقَ الْمَلَائِكَةَ وَرَكَّبَ فِيهِمُ الْعَقْلَ وَ خَلَقَ الْبَهَائِمَ وَرَكَّبَ فِيهَا الشَّهْوَةَ وَ خَلَقَ بَنِي آدَمَ وَرَكَّبَ فِيهِمُ الْعَقْلَ وَ الشَّهْوَةَ فَمَنْ غَلَبَتْ عَقْلُهُ شَهْوَتُهُ، فَهُوَ أَعْلَى مِنَ الْمَلَائِكَةِ وَ مَنْ غَلَبَتْ شَهْوَتُهُ عَقْلَهُ، فَهُوَ أَدْنَى مِنَ الْبَهَائِمِ»..... ۷۳۷
- در تفسیر این آیت که «وَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فَزَادَتْهُمْ رِجْسًا» و قوله «يُضِلُّ بِهِ كَثِيرًا وَ يَهْدِي بِهِ كَثِيرًا»..... ۷۳۸
- چالیشِ عقل با نفس همچون تنازعِ مجنون با ناقه، میلِ مجنونِ سَویِ حُرّه، میلِ ناقه واپسِ سَویِ کُزّه، چنانکه گفت مجنون:
- هَوَا نَاقَتِي خَلَفِي وَ قُدَّامِي الْهَوَى
- وَ اِنِّي وَ اَيَاهَا لَمُخْتَلِفَان ۷۳۹
- نوشتنِ آن غلامِ قصّه‌ی شکایتِ نقصانِ اجرایِ سَویِ پادشاه ۷۴۰
- حکایتِ آن فقیه با دستارِ بزرگ و آنکه بر بود دستارِش و بانگ می‌زد: که باز گُن بین که چه می‌بری آنکه بِر ۷۴۱
- نصیحتِ دُنیا اهلِ دُنیا را به زبانِ حال و بی‌وفاییِ خود را نمودن به وفا طمع ۷۴۱
- بیانِ آنکه عارف را غذایی است از نورِ حق که «أَبَيْتُ عِنْدَ رَبِّي بِطَعْمِي وَ يَسْقِينِي» و قوله «الْجُوعُ طَعَامُ اللَّهِ يَحْيِي بِهِ أَبْدَانُ الصَّادِقِينَ» اَيِّ فِي الْجُوعِ يَصِلُ طَعَامُ اللَّهِ ۷۴۴
- تفسیر «أَوْجَسَ فِي نَفْسِهِ خَيْفَةً مُوسَى قُلْنَا لَا تَخَفْ إِنَّكَ أَنْتَ الْأَعْلَى» ۷۴۵
- رَجَرِ مدّعی از دَعوی و آمر کردن او را به مُتَابَعَت ۷۴۶
- بقیه‌ی نوشتنِ آن غلامِ رُقعَه به طَلَبِ اجرای ۷۴۷
- حکایتِ آن مدّاح که از جَهِتِ ناموسِ شکرِ ممدوح می‌کرد و بویِ آندوه و غَمِ اندرونِ او و خَلَاقَتِ دَلَقِ ظاهرِ او می‌نمود که آن شُکرها لاف است و دروغ ۷۴۸
- دریافتنِ طبیبانِ الهیِ آمراضِ دین و دل را در سیاهیِ مُرید و بیگانه و لَحْنِ گُفتارِ او و رَنگِ چَشمِ او و بی‌این همه نیز، از راهِ دل که «إِنَّهُمْ جَوَاسِيسُ الْقُلُوبِ فَجَالِسُوهُمْ بِالصِّدْقِ» ۷۵۰
- مُژده دادنِ ابویزید از زادِ ابوالحسنِ خَرَقَانِی قَدَسَ اللَّهُ رُوحَهَا پیش از سالها و نشانِ صورتِ او و سیرتِ او یک به یک و نوشتنِ تاریخِ نویسانِ آن را جَهِتِ رَصَد ۷۵۱
- قولِ رسولِ صَلَّی اللَّهُ عَلَیْهِ وَ سَلَّمَ: «إِنِّي لَأَجِدُ نَفْسَ الرَّحْمَنِ مِنْ قِبَلِ الْيَمَنِ» ۷۵۲
- نُقصانِ اجرایِ جان و دلِ صوفی از طَعَامِ اللَّهِ ۷۵۳
- آشفتنِ آن غلامِ از نارِ سیدنِ جَوَابِ رُقعَه از قِبَلِ پادشاه ۷۵۵
- گُزِ وزیدنِ باد بر سُلیمانِ علیه السلام به سَبَبِ رَلَّتِ او ۷۵۵
- شنیدنِ شیخِ ابوالحسنِ رضی اللَّهُ عَنْهُ خَبَرِ دادنِ بایزید را از بود او و احوالِ او ۷۵۶

- رُقعهِ دیگر نوشتنِ آن غلامِ پیشِ شاه چون جوابِ آن رُقعهِیِ اَوَّل نیافت ۷۵۷
- قصه‌ی آنکه کسی با کسی مشورت می‌کرد، گفتش: مشورت با دیگری کن که من عدوی توأم ۷۵۸
- امیرکردنِ رسول علیه‌السلام جوانِ هُدَیّی را بر سَریه‌ای که در آن پیران و جنگ‌آزمودگان بودند ۷۵۹
- اعتراض کردنِ مُعترِضی بر رسول علیه‌السلام بر امیر کردنِ آن هُدَیّی ۷۶۱
- جواب گفتنِ مصطفی علیه‌السلام اعتراض‌کننده را ۷۶۳
- قصه‌ی سُبْحانی ما اعْظَم شَأْنی گفتنِ بایزید و اعتراضِ مُریدان و جوابِ او مَر ایشان را نه به طریقِ گُفتِ زبان بلکه از راهِ عیان ۷۶۴
- بیانِ سَبَبِ فصاحت و بسیارگوییِ آن فُضول به خدمتِ رسول علیه‌السلام ۷۶۶
- بیانِ رسول علیه‌السلام سَبَبِ تفضیل و اختیار کردنِ او آن هُدَیّی را به امیری و سرلشگری بر پیران و کار دیدگان ۷۶۷
- علامتِ عاقلِ تام و علامتِ نیمِ عاقل و مردِ تام و نیمِ مرد و علامتِ شَقیِ مَغْرورِ لاشی ۷۶۸
- قصه‌ی آن آبگیر و صیادان و آن سه ماهی یکی عاقل و یکی نیم‌عاقل و آن دیگر مَغْرور و اَبْلَه مَغْفَلِ لاشی و عاقبتِ هر سه ۷۶۹
- سِرِ خواندنِ وضوکننده اورادِ وضو را ۷۶۹
- شَخْصی به وَقْتِ اِسْتِنْجَا می‌گفت: «اللَّهُمَّ ارْخِنی رَاحَةً الْجَنَّةِ» به جایِ آنکه «اللَّهُمَّ اجْعَلْنی مِنَ التَّوَابِینَ وَ اجْعَلْنی مِنَ الْمُتَطَهِّرِینَ» که وِرْدِ اِسْتِنْجَاست و وِرْدِ اِسْتِنْجَا را به وَقْتِ اِسْتِنْشَاق می‌گفت، عزیزی بشنید و این را طاقتِ نداشت ۷۷۰
- قصه‌ی آن مُرغِ گرفته که وصیت کرد که بر گذشته پشیمانی مَحْور، تَدَاوُکِ وقتِ آندیش و روزگار مَبَر در پشیمانی ۷۷۱
- چاره اندیشیدنِ آن ماهیِ نیم‌عاقل و خود را مُرده کردن ۷۷۲
- بیانِ آنکه عَهْدِ کردنِ اَحَقِّ وَقْتِ گرفتاری و نَدَمِ هیچ وفایی ندارد که «لَوْ رُدُّوا لَعَادُوا لِمَا نُهُوا عَنْهُ وَ اِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ» صَبَحِ کَاذِبِ وفا ندارد ۷۷۳
- در بیانِ آنکه وَهَمِ قَلْبِ عَقْلِ است و سِتیزه‌ی اوست، بِدَوِ مَائِدِ و او نیست و قصه‌ی مجابوات موسی علیه‌السلام که صاحبِ عَقْلِ بود با فرعون که صاحبِ وَهَمِ بود ۷۷۳
- بیانِ آنکه عِمَارَتِ در ویرانی است و جَمْعِیتِ در پراکندگی است و درستی در شِکستگی است و مُرادِ در بی‌مُرادی است و وجودِ در عَدَمِ است و علی‌هذا بَقِیَةُ الاَضْدَادِ و الازواج ۷۷۵
- بیانِ آنکه هر حَسِیّ مُدْرِکی را از آدمی نیز مُدْرکاتی دیگر است که از مُدْرکاتِ آن حَسِیّ دیگر بی‌خبر است، چنان‌که هر پیشه‌وَرِ اُستاد، اَعْجَمی کارِ آن اُستادِ دگر پیشه‌وَرِ است و بی‌خبری او از آنکه وظیفه‌ی او نیست دلیلِ نکند که آن مُدْرکات نیست، اگرچه به حُکْمِ حالِ مُنْکِرِ بُودِ آن‌را، اما از مُنْکِری او اینجا جز بی‌خبری نمی‌خواهیم در این مُقام ۷۷۷

- حمله بُردنِ این جهانیان بر آن جهانیان و تاختن بُردن تا سینورِ دَر و نسل که سَرَحَدِّ غیب است و
 ۷۸۰ غَفَلَتِ ایشان از گمین که چون غازی به غَزَا نرود، کافر تاختن آورد
- بیان آنکه تَن خاکی آدمی همچون آهن نیکوجوهر قابلِ آیینه شدن است تا در او هم در دنیا، بهشت
 ۷۸۱ و دوزخ و قیامت و غیر آن مُعاینه بنماید، نه بر طریقِ خیال
- بازگفتنِ موسی علیه السلام اَسرارِ فرعون را و واقعاتِ او را ظَهَرَ الْعَیْب، تا به خَبیری حَق ایمان آورد
 ۷۸۲ یا گمان برد
- بیانِ آنکه دَرِ توبه باز است
 ۷۸۳ بیانِ موسی علیه السلام فرعون را که از من یک پند قبول کن و چهار فَضیلتِ عِوَضِ پستان
- شرح کردنِ موسی علیه السلام آن چهار فَضیلت را جهت پای مزدِ ایمانِ فرعون
 ۷۸۴ تفسیرِ «كُنْتُ كَنَزاً مَخْفِياً فَأَحْبَبْتُ أَنْ أُعْرَفَ»
- غِره شدنِ آدمی به دِکَاوت و تَصَویراتِ طَبَعِ خویشتن و طَلَبِ ناکردنِ علمِ غیب که علمِ انبیاست
 ۷۸۵ بیان این خَبَر که «كَلِّمُوا النَّاسَ عَلَى قَدَرِ عَقُولِهِمْ لَا عَلَى قَدَرِ عُقُولِكُمْ حَتَّى
- قَوْلُهُ علیه السلام: «مَنْ بَشَّرَنِي بِخُرُوجِ صَفَرٍ بَشَّرْتُهُ بِالْجَنَّةِ»
 ۷۸۶ مشورت کردن فرعون با اِیسیه در ایمان آوردن به موسی علیه السلام
- قصه‌ی بازِ پادشاه و گمیرِ زَن
 ۷۸۷ قصه‌ی آن زن که طفلِ او بر سرِ ناودانِ غیثید و خَطَرِ افتادن بود و از علی کَرَمُ اللّٰهُ وَجْهَهُ چاره
- جُست
 ۷۸۸ مشورت کردنِ فرعون با وزیرش هامان در ایمان آوردن به موسی علیه السلام
- تَزِیِفِ سخن هامان علیه اللّٰعنه
 ۷۸۹ نومید شدنِ موسی علیه السلام از ایمانِ فرعون به تأثیرِ کردنِ سخنِ هامان در دلِ فرعون
- مُنَازَعَتِ آمیرانِ عرب با مصطفی علیه السلام که مُلک را مَقَاسَمَتِ کن با ما تا نزاعی نباشد و
 ۷۹۰ جواب فرمودنِ مصطفی علیه السلام که من مأمورم در این اِمَارَت و بَحْثِ ایشان از طرفین
- در بیانِ آنکه شناسایِ قدرتِ حَق تَبَرُّسَد که بهشت و دوزخ کجاست
 ۷۹۱ جوابِ دهری که مُنْکِرِ اُلوهیت است و عالم را قَدیم می‌گوید
- تفسیرِ این آیت که «ما خَلَقْنَا السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ وَ مَا بَيْنَهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ» نیا قَرِیدَمِشان بهرِ همین که
 ۷۹۲ شما می‌بینید بلکه بهرِ معنی و حِکْمَتِ باقیه که شما نمی‌بینید آن را
- وَحی کردنِ حق به موسی علیه السلام که ای موسی! من که خالقم تعالی تو را دوست می‌دارم
 ۷۹۳ حَسَم کردنِ پادشاه بر ندیم و شِفَاعَتِ کردنِ شَفیعِ آن مَغْضُوبِ علیه را و از پادشاه درخواستن و
- پادشاه شِفَاعَتِ او قبول کردن و رَنجیدنِ ندیم از شَفیع که چرا شِفَاعَتِ کردی؟
 ۷۹۴ ۸۰۰

- گفتنِ خَلِيلِ مَرِّ جَبْرِئِلِ را علیهما السلام چون پُرسیدَش که «أَلَاكَ حَاجَةٌ؟» خَلِيلِ جوابش داد که «أَمَّا إِلَيْكَ فَلَا» ۸۰۴
- مطالبه کردنِ موسی علیه السلام حَضَرَتِ را که «خَلَقْتُ خَلْقًا وَ أَهْلَكْتُهُمْ» و جواب آمدن ۸۰۵
- بیان آنکه روح حیوانی و عَقْلِ جُزوی و وَهْم و خیال بر مثالِ دوغند و روح که باقی است در این دوغ همچو روغنِ پنهان است ۸۰۶
- مثالِ دیگر هم در این مَعْنی ۸۰۷
- حکایتِ آن پادشاه‌زاده که پادشاهی حَقِیقِی به وی روی نِمود، «يَوْمَ يَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ وَ أُمِّهِ وَ أَبِيهِ» تَقْدِ وَقَتِ او شد، پادشاهی این خاک توده‌ی کودک طَبْعان که قلعه‌گیری نام کنند آن کودک که چیره آید بر سَرِ خاکِ توده برآید و لاف رَند که قلعه مراست، کودکانِ دیگر بر وی رَشک بَرند که «الْثَّرَابُ رِبْعُ الصَّبِيَانِ»، آن پادشاه‌زاده چو از قیدِ رَنگها بَرست، گفت: من این خاکهایِ رَنگین را همان خاکِ دُون می‌گویم، زَر و أَطْلَس و آکسون نمی‌گویم، من از این آکسون رَستم، به یکسون رفتم، «وَ أَتَيْنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا» ارشادِ حَقِّ را مُرورِ سالها حَاجَتِ نیست در قُدْرَتِ «كُنْ فَيَكُونُ» هیچ‌کس سخن قابلیت نگوید ۸۰۹
- عَروس آوردنِ پادشاهِ فَرَزندِ خود را از خَوْفِ انْقِطَاعِ نَسْلِ ۸۱۰
- اختیار کردنِ پادشاهِ دُخْتَرِ دَرویشِ زاهدی را از جِهتِ پسر و اعتراض کردنِ اهلِ حَرَمِ و تنگ داشتنِ ایشان از پیوندیِ دَرویش ۸۱۱
- مُسْتَجَاب شدنِ دُعایِ پادشاه در خَلَاصِ پسرش از جادویِ کابُلِی ۸۱۳
- در بیانِ آنکه شهزاده، آدمی بَچه است، خَلِیفه‌یِ خداست، پدرش آدمِ صَفیِ خَلِیفه‌یِ حَقِّ مَسْجودِ ملائِک و آن گَمبِرِ کابُلِی دُنیاست که آدمی بَچه را از پدر بَرید به سِحر و انبیا و اولیا آن طیبِ تدارک‌کننده ۸۱۴
- حکایتِ آن زاهد که در سالِ قَحْطِ شاد و خندان بود با مُفَلِسی و بسیاریِ عیال و خَلْق می‌مُردند از گرسنگی. گفتندش: چه هنگامِ شادی است؟ که هنگامِ صَد تَعزیت است، گفت: مرا باری نیست ۸۱۶
- بیانِ آنکه مجموعِ عَالَمِ صَوْرَتِ عَقْلِ کُلِّ است، چون با عَقْلِ کُلِّ به گُزَرُوی جَفَا کردی، صَوْرَتِ عَالَمِ تو را غَم فَزاید اغلبِ احوال، چنانکه دل با پدر بَد کردی، صَوْرَتِ پدر غَم فَزاید تو را و نتوانی رویش را دیدن، اگرچه پیش از آن نور دیده بوده باشد و رَاحَتِ جان ۸۱۷
- قَصه‌یِ فرزندانِ عَزِیزِ علیه السلام که از پدر احوالِ پدر می‌پرسیدند، می‌گفت: آری دیدَمَش، می‌آید بعضی شناختندش، بی‌هوش شدند، بعضی شناختند، می‌گفتند: خود مُزده داد این بی‌هوش شدن چیست؟ ۸۱۸
- تفسیرِ این حَدِیث که «إِنِّي لَأَسْتَغْفِرُ اللَّهَ فِي كُلِّ يَوْمٍ سَبْعِينَ مَرَّةً» ۸۱۹

- بیان آنکه عقل جزوی تا به گور بیش نبیند، در باقی مُقَلَّد اولیا و انبیاست ۸۲۰
- بیان آنکه «یا ایها الذین آمنوا لا تُفَدُّوا بَیْنَ یَدَی اللّٰهِ وَ رَسُوْلِهِ»
- پس رو خاموش باش از خود زحمتی و رای می تراش ۸۲۱
- قصه‌ی شکایتِ آسَر با شُتر که من بسیار در رو می‌افتم در راه رفتن، تو گم در روی می‌آیی این چراست؟ و جواب گفتنِ شتر او را ۸۲۳
- تصدیق کردنِ آسَرِ جَوایهایِ شتر را و اقرار آوردن به فَضْلِ او بر خود و از او اِسْتِعَاثَت خواستن و بدو پناه گرفتن به صدق و ثَوَاقِنِ شتر او را و رَه تُمودن و یاری دادنِ پدرانه و شاهانه ۸۲۴
- لابه کردنِ قِبطی، سِبطی را که یک سَبو به نیتِ خویش از نیل پُر کن و بر لَبِ من نه تا بِخوَرَم، به حَقِّ دوستی و برادری، که سَبو که شا سِبطیان بهرِ خود پُر می‌کنید از نیل، آبِ صاف است و سَبو که ما قِبطیان پُر می‌کنیم، خونِ صاف است ۸۲۵
- درخواستِ قِبطی دُعایِ خیر و هدایت از سِبطی و دُعا کردنِ سِبطی قِبطی را به خیر و مُسْتَجَاب شدن از اکرُمُ الْاَکَرَمین و اَرَحَمُ الرَّاحِمین ۸۲۸
- حکایتِ آن زنِ پلیدکار که شوهر را گفت که آن خیالات از سرِ آمُرو دُن می‌نُاید تو را که چُنینها نُاید چَشم آدمی را سرِ آن آمُرو دُن، از سرِ آمُرو دُن فرود آی تا آن خیالها برود، و اگر کسی گوید که آنچه آن مرد می‌دید خیال نبود جواب، این مثال است نه مثل، در مثال همین قَدَر بَس بُود که اگر بر سرِ آمُرو دُن نرفتی، هرگز آنها ندیدی، خواه خیال خواه حقیقت ۸۳۰
- باقی قصه‌ی موسی علیه السلام ۸۳۲
- اَطوار و مَنَازِلِ خَلَقَتِ آدمی از ابتدا ۸۳۴
- بیان آن که خَلَقِ دَوْرَخ گُرسنگانند و نالاتند به حَق که روزیهایِ ما را قَرَبِه گردان و زود، زاد به ما رَسان که ما را صَبَر نماند ۸۳۶
- رَفَتِ ذوالقَرْنین به کوهِ قاف و درخواست کردن که ای کوهِ قاف! از عَظَمَتِ صفتِ حَق ما را بگو و گفتنِ کوهِ قاف که صِفَتِ عَظَمَتِ او در گُفتِ نیاید که پیشِ آن ادراکها فدا شود، و لابه کردنِ ذوالقَرْنین که از صَنایعش که در خَاطِرِ داری و بر تو گفتنِ آن آسانتر بود، بگوی ۸۳۸
- موری بر کاغذی می‌رفت، نِیشَتَن قَلَم دید، قَلَم را سَتودن گرفت، موری دیگر که چَشم تیزتر بود گفت: ستایشِ اَنگِشتان را کن که این هنر از ایشان می‌بینم، موری دیگر که از هر دو چَشم روشن تر بود گفت من بازو را ستایم که انگشتان فرع بازواند، الی آخره ۸۳۸
- تُمودنِ جِبْرِیْل علیه السلام خود را به مصطفی صلی الله علیه و سَلَّم به صورتِ خویش و از هفتصد پَر او چون یک پَر ظاهر شد، افق را بگرفت و آفتاب محبوب شد با همه شُعاعش ۸۴۰

مُجَلَّد پنجم از کتابِ مولانا قَدَسَ اللّٰهُ سِرَّهُ

- تَفْسِيرِ «خُذْ أَزْبَعَةً مِنَ الطَّيْرِ فَصُرْهُنَّ إِلَيْكَ» ۸۴۹
- در سَبَبِ ورود این حَدِیثِ مصطفیٰ صَلَوَاتُ اللّٰهِ عَلَیْهِهِ كَ «الْكَافِرُ يَأْكُلُ فِي سَبْعَةِ أَمْعَاءٍ وَ الْمُؤْمِنُ يَأْكُلُ فِي مِعَاءٍ وَاحِدٍ» ۸۵۱
- دَرِ حُجْرَةِ گُشَادَنِ مصطفیٰ عَلَیْهِ السَّلَامُ بر مِهْمَانِ و خُود را پَنِهَانِ كَرْدَنِ تَا او گُشَايِنْدِه را نَبِیْنْد و خَجَلِ نَشُود و گُستَاخِ بَیْرُونِ رُود ۸۵۲
- سَبَبِ رَجُوعِ كَرْدَنِ آن مِهْمَانِ بِه خَانَه‌یِ مَصْطَفَیِّ عَلَیْهِ السَّلَامُ دَرِ آن سَاعَتِ كِه مَصْطَفَیِّ نِهَالِیْنِ مَلَكُوثِ او رَا بِه دَسْتِ مَبَارَكِ خُود مِی شُست و خَجَلِ شَدَنِ او و جَامِه چَاكِ كَرْدَنِ و نُوحَه‌یِ او بَرِ خُود و سَعَادَتِ خُود ۸۵۳
- نَوَاحَتِنِ مَصْطَفَیِّ عَلَیْهِ السَّلَامُ آن عَرَبِ مِهْمَانِ رَا و تَسْكیْنِ دَاĐِنِ او رَا اَزِ آن اَضْطِرَابِ و گَرِیِه و نُوحَه كِه بَرِ خُود مِی كَرْدِ دَرِ خِجَالَتِ و نِدَامَتِ و آتَشِ نُوْمِیْدِی ۸۵۵
- بَیَانِ آنَكِه غَازِ و رُوزِه و هِمِه چِیْزَه‌ایِ بُرُونِی گَوَاهِیَا اِست بَرِ نُورِ اَنْدُرُونِی ۸۵۶
- پَاكِ كَرْدَنِ آبِ هِمِه پَلِیْدِیَا رَا و بَاZِ پَاكِ كَرْدَنِ خُدَايِ تَعَالٰی آبِ رَا اَزِ پَلِیْدِی، لَاجَرَمِ قُدُوسِ اَمْدِ حَقِّ تَعَالٰی ۸۵۷
- اِسْتِعَانَتِ آبِ اَزِ حَقِّ جَلِّ جَلَالُهُ بَعْدِ اَزِ تِیْرِه شَدَنِ ۸۵۸
- گَوَاهِیِ فِعْلِ و قَوْلِ بَیْرُونِی بَرِ ضَمِیْرِ و نُورِ اَنْدُرُونِی ۸۵۹
- دَرِ بَیَانِ آنَكِه نُورِ خُودِ اَزِ اَنْدُرُونِی شَخْصِ مُتَوَرِّبِی اَن كِه فِعْلِی و قَوْلِی بَیَانِ كَنْدِ گَوَاهِیِ دَهْدِ بَرِ نُورِ وِی ۸۵۹
- عَرْضِه كَرْدَنِ مَصْطَفَیِّ عَلَیْهِ السَّلَامُ شَهَادَتِ رَا بَرِ آن مِهْمَانِ خُویش ۸۶۰
- بَیَانِ آنَكِه نُورِ كِه غِذَايِ جَانِ اِست، غِذَايِ جِسمِ اَوَلِیَا مِی شُود تَا او هِمِ یَارِ مِی شُود رُوحِ رَا كِه «اَسَلَمَ شَیْطَانِی عَلٰی یَدِی» ۸۶۱
- اِنْكَارِ اَهْلِ تَنِّ غِذَايِ رُوحِ رَا و لَرَزِیْدَنِ اِیْشَانِ بَرِ غِذَايِ حَسِیْسِ ۸۶۲
- مَنَاجَاتِ ۸۶۲
- تَمَثِیْلِ لُوحِ مَحْفُوظِ و اِدْرَاكِ عَقْلِ هَرْكُسی اَزِ اَن لُوحِ اَن كِه اَمْرِ و قِسْمَتِ و مَقْدُورِ هَرْرُوزَه‌یِ وِی اِست هِمِچُونِ اِدْرَاكِ جَبْرِئِلِ عَلَیْهِ السَّلَامُ هَرْرُوزِی اَزِ لُوحِ اعْظَمِ، عَقْلِ مِثَالِ جَبْرِئِلِ اِست و نَظَرِی او بِه تَفَكَّرِ بِه سُویِ غِیْبِی كِه مَعْهُودِ اُوسْتِ دَرِ تَفَكَّرِ و اَنْدِیْشَه‌یِ كِیْفِیَّتِ مَعَاشِ و بَیْرُونِ شُوَ كَاْرَهَایِ هَرْرُوزِیْنِه مَانَنْدِ نَظَرِ جَبْرِئِلِ اِست دَرِ لُوحِ و فِهْمِ كَرْدَنِ او اَزِ لُوحِ ۸۶۳
- تَمَثِیْلِ رُوشَهَایِ مُخْتَلَفِ و هِمَّتَهَایِ گُوناگُونِ بِه اِخْتِلَافِ تَحَرِّیِ مُتَحَرِّیَانِ دَرِ وَقْتِ نَبَازِ، قَبْلِه رَا بِه وَقْتِ تَارِیْكِ و تَحَرِّیِ غَوَاصَانِ دَرِ قَعْرِ بَحْرِ ۸۶۴

- تفسیر «یا حَسْرَةً عَلَی الْعِبَادِ» ۸۶۵
- سَبَبِ آنکه فَرَجی را نام فَرَجی نهادند از اَوَّل ۸۶۵
- صِفَتِ طاووس و طَبِیعِ او و سَبَبِ کُشتنِ ابراهیم علیه السلام او را ۸۶۷
- در بیان آنکه لُطَفِ حق را همه گس داند و قَهَرِ حق را همه گس داند و همه از قَهَرِ حَقِ گُریزانند و به لُطَفِ حق دَرآویزان، اما حق تعالی قَهَرها را در لُطَفِ پنهان کرد و لُطفها را در قَهَرِ پنهان کرد، نَعِلِ بازگونه و تَلْبِیس و مَکَرِ اللّٰه بود تا اهل تمیز و «یَنْظُرُ بِنُورِ اللّٰهِ» از حَالِ بینان و ظاهر بینان جدا شوند که «لِیَبْلُوْکُمْ اَیْکُمْ اَحْسَنُ عَمَلًا» ۸۶۸
- تَفَاوُتِ عُقُولِ در اَصْلِ فطرت، خِلَافِ مُعْتَزَلِه که ایشان گویند در اصل عُقُولِ جُزوی برابرند، این فُزونی و تَفَاوُتِ از تَعَلُّمِ است و ریاضت و تجربه ۸۷۰
- حَکایتِ آن اعرابی که سَگِ او از گرسنگی می مُرد و اَنبَانِ او پُر نان بود و بر سَگِ نوحه می کرد و شعر می گفت و می گریست و بر سر و رو می زد و در یَغَشِ می آمد لُقمه ای از اَنبَانِ به سَگِ دادن ۸۷۱
- در بیان آنکه هیچ چَشمِ بَدی آدمی را چُنان مُهْلِک نیست که چَشمِ پَسَنَدِ خویشتن، مگر که چَشمِ او مُبَدَّل شده باشد به نورِ حَقِ که «بِیْ سَمْعٍ وَ بِیْ بَصَرٍ» و خویشتن او بی خویشتن شده ۸۷۲
- تفسیر «وَ اِنْ یَکَادُ الَّذِینَ کَفَرُوا لَیَرْلِقُوْکَ بِاَبْصَارِهِمْ» ۸۷۲
- قِصَّهِ آن حَکیم که دید طاووسی را که پَرِ زیبایِ خود را می کُند به مِنتَقار و می انداخت و تَنِ خود را گل و زشت می کرد، از تعجب پرسید که دَرِیغَتِ نمی آید؟ گفت: می آید، اما پیشِ من جان از پَرِ عزیزتر است و این عَدَوِ جانِ من است ۸۷۴
- در بیان آنکه صَفا و سادگی نَفْسِ مُطَمَّئِنَّة از فِکَرَتِها مُشَوَّش شود، چنانکه بر رویِ آینه چیزی نویسی یا نَقَشِ کنی، اگرچه پاک کنی داغی بَمانَد و نُقصانی ۸۷۵
- در بیانِ قولِ رسولِ علیه السلام «لَا رَهْبَانِیَّةَ فِی الْاِسْلَامِ» ۸۷۶
- در بیانِ آنکه ثَوَابِ عَمَلِ عاشقِ از حَقِ هم حَقِ است ۸۷۶
- در تفسیرِ قولِ رسولِ علیه السلام: «مَا مَاتَ مَنْ مَاتَ الْاَ وَ تَمَّتْ اَنْ یَمُوتَ قَبْلَ مَا مَاتَ، اِنْ کَانَ بَرًّا لِّیَکُوْنَ اِلٰی وُصُولِ الْیَرِّ اَعْجَلَ، وَ اِنْ کَانَ فَاجِرًا لِّیَقْلَّ فُجُورُهُ» ۸۷۷
- در بیان آنکه عَقْل و روح در آب و گِلِ مَحْبُوسِ آند همچو هاروت و ماروت در چاهِ بَابِل ۸۷۸
- جوابِ گفتنِ طاووسِ آن سائِلِ را ۸۷۹
- بیانِ آنکه هنرها و زیرکیها و مالِ دنیا همچون پَرهایِ طاووسِ عَدُوِّ جان است ۸۸۰
- در صِفَتِ آن بی خودان که از شَرِّ خود و هنرِ خود آمِن شده اند که فانی آند در بَقایِ حَق، همچون ستارگان که فانی آند روز در اَفْتاب و فانی را خُوفِ اَفْت و خطر نباشد ۸۸۱
- در بیانِ آنکه مَاسِوِی اللّٰه، هر چیزی اَکِل و مَأکُول است همچون آن مُرغی که قَصَدِ صَیدِ مَلَخ

- می‌کرد و به صیدِ مَلَخِ مَشْغُول می‌بود و غافل بود از باز گُرسنه که از پَسِ قَفای او قَصِدِ صید او داشت، اکنون ای آدمی صیادِ آکِل! از صیاد آکِلِ خود آمین مَباش، اگرچه نمی‌بینیش به نَظَرِ چَشم، به نَظَرِ دَلیل و عِبَرَتش می‌بین تا چَشم نیز باز شدن ۸۸۳
- سَبَبِ کُشتنِ خَلیلِ علیه‌السلام زاع را که آن اشارت به قَمعِ کدام صِفَت بود از صِفَاتِ مَذْمُومَه‌ی مُهَلِّکَه در مُرید ۸۸۵
- مَناجات ۸۸۶
- قال النَّبِیُّ علیه‌السلام: «ارْحَمُوا ثَلَاثًا عَزِيزَ قَوْمٍ ذَلَّ وَ غَتَّى قَوْمٌ اِفْتَقَرَّ وَ عَلِیًّا یَلْعَبُ بِهِ الْجِبَّالُ» ۸۸۷
- قِصَّه‌ی مَحْبُوس شدنِ آن آهوَیچه در آخِرِ خَران و طَعْنه‌ی آن خَران بر آن غَرِیب، گاه به جَنگ و گاه به تَسَخَر و مُبْتَلَا کُشتنِ او به کاهِ خُشک که غِذای او نیست، و این صفت بنده‌ی خاصِ خداست میانِ آهَلِ دنیا و آهَلِ هوا و شَهوت که «الإِسْلَامُ بَدَأَ غَرِیبًا وَ سَیَعُودُ غَرِیبًا فَطُوبَى لِلْغُرَبَاءِ» صَدَقَ رَسُولُ اللَّهِ ۸۸۸
- حکایتِ مُحَمَّدِ خوارزمشاه که شَهرِ سبزواری که همه را فِضی باشند به جَنگ بگرفت، اَمَانِ جان خواستند، گفت: آنکه اَمَانِ دهم که از این شهر پِیس من به هدیه ابوبکر نامی بیارید ۸۸۹
- بقیه‌ی قِصَّه‌ی آهو و آخِرِ خَران ۸۹۱
- تفسیر «إِنِّی أَرَى سَبْعَ بَقَرَاتٍ سِیَاحٍ یَاکُلُهُنَّ سَبْعٌ عِجَافٌ» آن گاوِانِ لاغر را خدا به صِفَتِ شیرانِ گرسنه آفریده بود تا آن هفت گاوِ فربه را به اشتها می‌خوردند، اگرچه آن خیالاتِ صُورِ گاوِان در آینه‌ی خواب نمودند، تو معنی نگر ۸۹۳
- بیانِ آنکه کُشتنِ خَلیلِ علیه‌السلام خُروس را إِشارت به قَمع و قَهَرِ کدام صفت بود از صِفَاتِ مَذْمُومَاتِ مُهَلِّکَات در باطنِ مُرید ۸۹۳
- تفسیر «خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِی أَحْسَنِ تَقْوِیمٍ ثُمَّ رَدَدْنَاهُ أَسْفَلَ سَافِلِینَ» و تفسیر «وَمَنْ نُعَمِّرْهُ نُنَكِّسْهُ فِی الْخَلْقِ» ۸۹۴
- تفسیر «أَسْفَلَ سَافِلِینَ إِلَّا الَّذِینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ فَلَهُمْ أَجْرٌ غَیْرُ مُمَّنُونٍ» ۸۹۵
- مثالِ عالمِ هستِ نیست‌نُا و عالمِ نیستِ هست‌نُا ۸۹۷
- در تفسیرِ قولِ مصطفی علیه‌السلام: «لَا بَدَّ مِنْ قَرِینَ یَدْفَنُ مَعَكَ وَ هُوَ حَیٌّ وَ تُدْفَنُ مَعَهُ وَ أَنْتَ مَیِّتٌ، إِنْ كَانَ کَرِیمًا أَکْرَمَكَ وَ إِنْ كَانَ لَئِیمًا أَسْلَمَكَ وَ ذَلِکَ الْقَرِینُ عَمَلُكَ فَاصْلِحْهُ مَا اسْتَطَعْتَ» صَدَقَ رَسُولُ اللَّهِ ۸۹۸
- تفسیر «وَ هُوَ مَعَكُمْ» ۸۹۹
- در تفسیرِ قولِ مصطفی علیه‌السلام: «مَنْ جَعَلَ الْهُمُومَ هِمًّا وَاحِدًا كَفَاهُ اللَّهُ سَائِرَ هُمُومِهِ وَ مَنْ تَفَرَّقَتْ بِهِ الْهُمُومُ لَا یَبَالِی اللَّهُ فِی أَىِّ وَادٍ أَهْلَكَهُ» ۹۰۰

— در معنی این بیت:

گر راه روی، راه برت بُگشایند

۹۰۱ وَر نیست شوی به هستی آتِ بگرایند

— قصه‌ی آن شخص که دَعْوِی پیغامبری می‌کرد، گفتندش: چه خورده‌ای که گیج شده‌ای و یاوه می‌گویی؟ گفت: اگر چیزی یافتمی که خوردمی، نه گیج شدمی و نه یاوه گفتمی، که هر سخن نیک که با غیرِ آهلش گویند، یاوه گفته باشند، اگرچه در آن یاوه گفتن مأمورند..... ۹۰۱

— سببِ عداوتِ عام و بیگانه زیستنِ ایشان به اولیایِ خدا که به حقشان می‌خوانند و به آبِ حیاتِ ابدی..... ۹۰۳

— در بیانِ آنکه مردِ بدکار چون مُتِمکِّن شود در بدکاری و اثرِ دولتِ نیکوکاران ببیند شیطان شود و مانعِ خیر گردد از حسدِ همچون شیطان، که حَرَمَن سوخته، همه را حَرَمَن سوخته خواهد «أَرَأَيْتَ الَّذِي يَنْهَى عَبْدًا إِذَا صَلَّى»..... ۹۰۴

۹۰۵ — مناجات

— پُرسیدنِ پادشاه از آن مُدَعِیِ ثُبُوت که آنکه رسولِ راستین باشد و ثابت شود، با او چه باشد که کسی را بخشد یا به صحبت و خدمت او چه بخشش یابند غیر نصیحت که به زبان می‌گوید؟..... ۹۰۶

— داستانِ آن عاشق که با معشوقِ خود برمی‌شمرد خدمتها و وفاهایِ خود را و شبهایِ دراز «تَجَافَى جُنُوبَهُمْ عَنِ الْمَضَاجِعِ» را و بی‌نَوایی و چگرتشنگیِ روزهایِ دراز را و می‌گفت: که من جُز این خدمت نمی‌دانم، اگر خدمتِ دیگر هست مرا ارشاد کن که هرچه فرمایی مُنْقَادَم، اگر در آتش رفتن است چون خَلیلِ علیه‌السلام و اگر در دهانِ نهنگ دریا فتادن است چون یونس علیه‌السلام و اگر هفتاد بار کشته شدن است چون جرجیس علیه‌السلام و اگر از گریه ناپینا شدن است چون شُعَیْب علیه‌السلام و وفا و جان‌بازیِ انبیا را علیه‌السلام شمار نیست، و جواب گفتنِ معشوق او را..... ۹۰۷

— یکی پُرسید از عالمی عارفی که اگر در نماز کسی بگرید به آواز و آه کند و نوحه کند، نمازش باطل شود؟ جواب گفت که نامِ آن آب دیده است تا آن گرینده چه دیده است؟ اگر شوقِ خدا دیده است و می‌گرید یا پشیمانیِ گناهی نمازش تَبَاه نشود بلکه گَمال گیرد که «لَا صَلَاةَ إِلَّا بِحُضُورِ الْقَلْبِ» و اگر او رَنجورِیِ تَن یا فِرَاقِ فرزند دیده است نمازش تَبَاه شود که أَصْلِ تَازِ تَرکِ تَن است و ترکِ فرزندِ ابراهیم‌وار که فرزند را قربان می‌کرد از بهرِ تَکْمیلِ تَاز و تَن را به آتش فرود می‌سپرد، و امر آمد مصطفی را علیه‌السلام بدین خصال که «فَاتَّبِعْ مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ» و «قَدْ كَانَتْ لَكُمْ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ فِي إِبْرَاهِيمَ»..... ۹۰۸

— مُریدی دَرآمد به خدمتِ شیخ، و از این شیخ، پیرِ سِن نمی‌خواهم، بلکه پیرِ عَقْل و معرفت و اگرچه عیسی است علیه‌السلام در گهواره و یحیی است علیه‌السلام در مَکْتَبِ کودکان، مُرید شیخ

را گریان دید او نیز موافقت کرد و گریست، چون فارغ شد و به درآمد مُریدی دیگر که از حالِ شیخ واقف‌تر بود از سر غیرت در عقب او تیز بیرون آمد، گفتش: ای برادر! من تو را گفته باشم الله الله تا نینادیشی و نگوئی که شیخ می‌گریست و من نیز می‌گریستم که سی سال ریاضتِ بی‌ریا باید کرد و از عَقَبات و دریا‌های پرنهنگ و کوه‌های بلند پُرشیر و پلنگ می‌باید گذشت تا بدان گریه‌ی شیخ رسی یا ترسی، اگر رسی شکر «زُویث لی الارض» گویی بسیار ۹۰۹

— داستانِ آن کنیزک که با خَرِ خاتون شهوت می‌راند و او را چون بُز و خرس آموخته بود شهوت راندن آدمیانه و گدویی در قَضیبِ خَر می‌کرد تا از اندازه نَگَدَرَد، خاتون بر آن وَقُوف یافت لیکن دَقِیقه‌ی گدو را ندید کنیزک را به بهانه به راه گرد، جایی دور و با خر جمع شد بی‌کدو، هلاک شد به فضیحت، کنیزک بی‌گاه بازآمد و نوحه کرد که ای جانم و ای چشم روشنم! کیر دیدی، گدو ندیدی؟ ذکر دیدی آن دِگَر ندیدی؟ کُلُّ نَاقِصٍ مَلْعُونٌ یعنی کُلُّ نَظَرٍ و فَهْمٍ نَاقِصٍ مَلْعُونٌ، وگرنه نَاقِصانِ چَشمِ ظاهِر مَرَحُومند، مَلْعون نه‌اند، برخوان «لَیسَ عَلَی الْأَعْمَى حَرَجٌ»، نَفِی حَرَجٍ و نَفِی لَعْنَتٍ و نَفِی عِتَابٍ و غَضَب ۹۱۲

— تَمَثِیلِ تَلْقِینِ شیخ مُریدان را و پیغامبرِ اُمّت را که ایشان طَاقَتِ تَلْقِینِ حَق ندارند و با حَق اُلْفَت ندارند، چنانکه طوطی با صورتِ آدمی اُلْفَت ندارد که از او تلقین تواند گرفت، حق تعالی شیخ را چون آینه‌ای پیش مُرید همچو طوطی دارد و از پَسِ آینه تَلْقِین می‌کند «لَا تَحَرَّکْ بِه لِسانُکَ»، «إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْیِ یوحٰی» این است ابتدایِ مسأله‌ی بی‌منتهی، چنانکه منقار جُنْبانیدنِ طوطی اندرونِ آینه که خیال‌آش می‌خوانی، بی‌اختیار و تصرفِ اوست، عکسِ خواندنِ طوطی برونی که متعلم است، نه عکسِ آن معلم که پَسِ آینه است، ولیکن خواندنِ طوطی برونی تصرفِ آن معلم است پس این مثال آمد نه مثل ۹۱۶

— صاحب‌دلی دید سَگِ حامله، در شکمِ آن سَگ بچگان بانگ می‌کردند، در تعجب ماند که حکمتِ بانگِ سَگِ پاسبانی است، بانگ در اندرون شکم مادر پاسبانی نیست و نیز بانگ جهت یاری خواستن و شیر خواستن باشد و غیره و اینجا هیچ از این فایده‌ها نیست، چون به خویش آمد با حضرت مناجات کرد «وَمَا یَعْلَمُ تَأْوِیلَهُ إِلَّا اللَّهُ» جواب آمد که آن صورتِ حالِ قومی است از حجاب بیرون نیامده و چشم دل باز نداشته دعوی بصیرت کنند و مقالات گویند، از آن نه ایشان را قُوّی و یاری رسد و نه مُسْتَمِعان را هدایتی و رُشدی ۹۱۷

— قصّه‌ی اَهلِ صَروان و حَسَدِ ایشان بر درویشان، که پدرِ ما از سَلیمی اَغلِب دَخَلِ باغ را به مِسکینان می‌داد، چون آن‌گور بودی عَشْر دادی و چون مَویز و دوشاب شدی عَشْر دادی و چون خلوا و پالوده کردی عَشْر دادی و از قَصیل عَشْر دادی و چون در خَرَمَن کوفتی از گَفه‌ی آمیخته عَشْر دادی و چون گندم از کاه جُدا شدی عَشْر دادی و چون آرد گردی عَشْر دادی و چون خمیر

کردی عشر دادی و چون نان کردی عشر دادی، لاجرم حق تعالی در آن باغ و کشت برگتی نهاده بود که همه اصحاب باغها محتاج او بُدندی هم به میوه و هم به سیم و او محتاج هیچ کس نی از ایشان، فرزندانشان خرج عشر می دیدند مکرر و آن برگت را نمی دیدند همچون آن زن بدبخت که گدو را ندید و خر را دید ۹۱۹

— بیان آنکه عطای حق و قدرت موقوف قابلیت نیست، همچون دادِ خَلْقان که آن را قابلیت باید، زیرا عطا قدیم است و قابلیت حادث، عطا صفتِ حق است و قابلیت صفتِ مخلوق، و قدیم موقوف حادث نباشد و اگر نه حدوث محال باشد ۹۲۲

— در ابتدای خلقت جسم آدم علیه السلام که جبرئیل را علیه السلام اشارت کرد که بُرو از این زمین مُشتی خاک برگیر و به روایتی از هر نواحی مشت مشت برگیر ۹۲۳

— فرستادن میکائیل را علیه السلام به قبض حَفْنه ای خاک از زمین جهت ترکیب ترتیب جسم مبارک ابوالبشر خلیفه الحق، مَسْجُودُ الْمَلْکِ و مُعَلِّمُهُم آدم علیه السلام ۹۲۴

— قصه ی قوم یونس علیه السلام بیان و بُرهانِ آن است که تَضَرُّع و زاری دافعِ بلا ی آسمانی است، و حق تعالی فاعلِ مختار است، پس تَضَرُّع و تعظیم پیش او مفید باشد، و فلاسفه گویند: فاعل یَطْبَع است و به علت نه مختار، پس تَضَرُّع طبع را نَگَرْداند ۹۲۵

— فرستادن اسرافیل را علیه السلام به خاک که حَفْنه ای برگیر از خاک بهر ترکیبِ جسمِ آدم علیه السلام ۹۲۶

— فرستادن عزرائیل مَلْکُ الْعَزْمِ و الْحَزْمِ را علیه السلام به برگرفتن حَفْنه ای خاک تا شود جسمِ آدم چالاک علیه السلام ۹۲۷

— بیان آنکه مخلوقی که تو را از او ظلمی رَسَد به حقیقت او همچون آلتی است، عارف آن بُود که به حق رُجوع کند نه به آلت و اگر به آلت رجوع کند به ظاهر نه از جهل کند بلکه برای مصلحتی چنانکه ابایزید قدس الله سره گفت که چندین سال است که من با مخلوق سخن نگفته ام و از مخلوق سخن شنیده ام ولیکن خلق چنین پندارند که با ایشان سخن می گویم و از ایشان می شنوم زیرا ایشان مخاطب اکبر را نمی بینند که ایشان چون صدایند او را نسبت به حال من، التفتات مستمع عاقل به صدا نباشد چنانکه مثل است معروف: «قَالَ الْجِدَارُ لِلْوَتْدِ: لِمَ تَشْفَقُنِي؟ قَالَ الْوَتْدُ: انْظُرِ اِلَى مَنْ يَدْفَنُنِي» ۹۲۹

— جواب آمدن که آنکه نَظَرِ او بر اسباب و مَرَض و رَخْم تیغ نیاید بر کارِ تو عزرائیل هم نیاید که تو هم سَبَبی اگرچه مخفی تری از آن سببها، و بُود که بر آن رنجور مخفی نباشد که «وَهُوَ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْكُمْ وَ لَكِنْ لَا تُبْصِرُونَ» ۹۳۰

— در بیانِ وَخَامَتِ جَرَب و شیرین دنیا و مانع شدن او از طَعَامُ الله چنان که فرمود «الْجَوْعُ طَعَامُ الله

- یحبی به ابدان الصّٰدِیْقِیْنَ» آى فِى الْجُوعِ طَعَامُ اللّٰهِ و قوله «أَبِیْتُ عِنْدَ رَبِّیْ یَطْعِمُنِیْ وَ یَسْقِیَنِ» و قوله «یَرْزُقُونِ فَرِحَیْنَ» ۹۳۲
- جَوَابِ اَنْ مَعْقَلٌ كه گفته است كه خوش بودى این جهان اگر مرگ نبودى و خوش بودى مُلْكِ دنیا اگر زوالش نبودى و على هِذِهِ التَّوْبَةِ مِنَ الْفُشَارَاتِ ۹۳۳
- فِیْمَا یَرْجِیْ مِنَ رَحْمَةِ اللّٰهِ تَعَالٰی مُعْطٰی النِّعَمِ قَبْلَ اسْتِحْقَاقِهَا، «وَهُوَ الَّذِیْ یَنْزِلُ الْغَیْثَ مِنْ بَعْدِ مَا قَنَطُوا»، وَ رَبُّ بَعْدِ یُورِثُ قُرْبًا وَ رَبُّ مَعْصِیَةِ مِیْمُونَةٍ وَ رَبُّ سَعَادَةٍ تَأْتِیْ مِنْ حَیْثُ یَرْجِیْ النَّفْسُ لَیَعْلَمَنَّ اللّٰهُ «بِیَنْدُلُ سَیِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ» ۹۳۳
- قِصَّهِ اَیَّاز وَ حُجْرِهِ دَاشْتَنِ اَوْ جَهَّتِ چَارُقِ وَ پُوسْتِیْنِ وَ گُھَانِ آمَدَنِ خَواجِه تَاشَانَشِ را كه او را در اَنْ حُجْرِهِ دَفِیْنِه است به سبب مُحْكَمِیِّ دَرِ وَ گِرَانِیِّ قُفْلِ ۹۳۷
- بَیَّانِ اَنكه آنچه بیان کرده مى شود صورتِ قِصَّهِ است و اَنكه اَنْ صُورَتِی است كه دَرخُورِدِ اِیْنِ صورت گیران است و در خورد اَیْنِه یِ تَصْوِیْرِ اِیْشَانِ وَ اَز قُدُوسِیْتِی كه حَقِیْقَتِ اِیْنِ قِصَّهِ رَاسْتِ نُطْقِ را اَز اِیْنِ تَنْزِیْلِ شَرْمِ مِی آید وَ اَز خِجَالَتِ سَرِ وَ رِیْشِ وَ قَلَمِ گَمِ مِی كند وَ الْعَاقِلُ یَكْفِیْهِ الْاِشَارَةُ ۹۳۹
- حِكْمَتِ نَظَرِ كَرْدَنِ در چَارُقِ وَ پُوسْتِیْنِ كه «فَلِیَنْظُرِ الْاِنْسَانُ مِمَّ خُلِقَ» ۹۴۰
- «خَلَقَ الْجَانَّ مِنْ مَّارِجٍ مِنْ نَارٍ» وَ قَوْلُهُ تَعَالٰی فِی حَقِّ ابْلِیْسَ: «اِنَّهٗ كَانَ مِنَ الْجِنَّ فَفَسَقَ» ۹۴۰
- در معنی اِیْنكه «اَرْنَا الْاَشْیَاءَ كَمَا هِیْ» وَ معنی اِیْنكه «لَوْ كُشِفَ الْغِطَاءُ مَا اَزْدَدْتُ یَقِیْنًا» وَ قوله:
- در هَر كه تو از دیده یِ بَدِ مِی نگرى
- از چَنَبَرِه یِ وَجُودِ خُودِ مِی نگرى
- پایه یِ كُزْ، كُزْ اَفَكَنْدِ سایه ۹۴۲
- بَیَّانِ اِتِّحَادِ عَاشِقِ وَ مَعْشُوقِ اَز رُوى حَقِیْقَتِ اِگرچه متضادند اَز رُوى اَنكه نِیَاز ضِدِّ بِی نِیَازِی است چنانكه اَیْنِه بِی صورتِ است وَ سَاده است وَ بِی صورتِی ضِدِّ صورتِ است، وَلَكِنْ مِیَانِ اِیْشَانِ اِتِّحَادِی است در حَقِیْقَتِ كه شَرَحِ اَنْ دَرِاز است، وَ الْعَاقِلُ یَكْفِیْهِ الْاِشَارَةُ ۹۴۴
- مَعْشُوقِی اَز عَاشِقِ پُرسِید كه خُودِ را دُوسْتِ تَرِ دَارِی یا مَرا، گُفْتُ: مَنِ اَز خُودِ مُرْدِه آم وَ به تو زنده ام اَز خُودِ وَ اَز صِفَاتِ خُودِ نِیْسْتِ شُدِه ام وَ به تو هِستِ شُدِه ام، عِلْمِ خُودِ را فَرَامُوشِ كُردِه ام وَ اَز عِلْمِ تو عَالِمِ شُدِه ام، قَدْرَتِ خُودِ را اَز یَا دِ دَاده ام وَ اَز قَدْرَتِ تو قَادِرِ شُدِه ام، اِگر خُودِ را دُوسْتِ دَارمِ تو را دُوسْتِ دَاشْتِه باشم وَ اِگر تو را دُوسْتِ دَارمِ خُودِ را دُوسْتِ دَاشْتِه باشم
- هَر كه را اَیْنِه یِ یَقِیْنِ بَاشَد
- گَرچه خُودِیْنِ، خُدا یِ بَیْنِ بَاشَد
- اُخْرِجْ بِصِفَاتِی اِلٰی خَلْقِی مِّنْ رَّاكَ رَآئِی وَ مَنِ قَصَدَكَ قَصَدَنِی وَ عَلى هَذَا ۹۴۵
- آمَدَنِ اَنْ اَمِیْرِ نَمَامِ بَا سَرَهَنگانِ نِیْمِشَبِ به گُشَادَنِ اَنْ حُجْرِه یِ اَیَّاز وَ پُوسْتِیْنِ وَ چَارُقِ دِیْدَنِ اَوِیختِه

و گمان بردن آن که مکر است و روپوش و خانه را خُفَره کردن به هر گوشه‌ای که گمان آمد و چاه گمان آوردن و دیوارها را سوراخ کردن و چیزی نایافتن و خَجَل و نومید شدن چنان که بدگمانان و خیال‌اندیشان در کارِ انبیا و اولیا که می‌گفتند که ساجِرند و خویشان ساخته‌اند و تَصَدَّر می‌جویند، بعد از تَفْخُصِ خَجَل شوند و سود ندارد..... ۹۴۶

— بازگشتنِ تَمّامان از حُجره‌ی آیاز به سوی شاه توبره شُهی و خَجَل، همچون بدگمانان در حَقِّ انبیا علیهم السلام در وَقْتِ ظُهورِ بَرائت و پاکی ایشان که «يَوْمَ تَبْيَضُّ وُجُوهٌ وَ تَسْوَدُّ وُجُوهٌ» و قوله «تَرَى الَّذِينَ كَذَبُوا عَلَى اللَّهِ وُجُوهُهُم مُّسْوَدَّةٌ»..... ۹۴۸

— حواله کردن پادشاه قَبولِ توبه‌ی تَمّامان و حُجره‌گشایان و سِزا دادنِ ایشان به آیاز که یعنی این جِنایت بر عِرَضِ او رفته است..... ۹۴۸

— فرمودنِ شاه آیاز را که اختیار کن از عَفو و مُکافات که از عَدل و لُطف هرچه کنی اینجا صَواب است و در هر یکی مَصْلَحَت‌هاست که در عَدل هزار لُطف هست دَرَج، «وَلَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَاةٌ» آن گس که کِراهِت می‌دارد قِصاص را در این یک حَيَاتِ قَاتِلِ نظر می‌کند و در صَد هزار حیات که مَعصوم و مَحقوق خواهند شدن در حِصْنِ بَیمِ سیاست غی نگرد..... ۹۴۹

— تَعجیلِ فرمودنِ پادشاه آیاز را که زود این حُکم را به قِیصلِ رَسان و منتظرِ مَدار و آیامُ بَیتنا مگو که «الْإِنْتَظَارُ مَوْتُ الْأَحْمَرِ» و جواب گفتنِ آیاز شاه را..... ۹۵۰

— حکایت در تَقْرِیرِ این سخن که چَندین گاه گفت‌وگو را آزمودیم مدتی صَبَر و..... ۹۵۱

— در بیانِ کسی که سخنی گوید که حالِ او مناسبِ آن سخن و آن دَعوی نباشد چنانکه کَفَرَه، «وَلَيْتَ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ» خدمتِ بَتِ سنگین کردن و جان و زَرِ فِدایِ او کردن چه مناسب باشد با جانی که داند که خَالِقِ سَمَوات و آرض و خَلایق، الهی است، سَمِعی بَصیری، حاضری، مُراقِبی، مُستولی غیوری، الی آخره..... ۹۵۲

— حکایت در بیانِ توبه‌ی نَصوح که چنانکه شیر از پستان بیرون آید باز در پستان نرود، آنکه توبه‌ی نَصوحی کرد هرگز از آن گناه یاد نکند به طَرِیقِ رَغَبَت بلکه هر دَمِ نَفرتش افزون باشد و آن نَفرت دلیل آن بود که لَذَّتِ قَبولِ یافت، آن شَهوتِ أَوَّلِ بِلذت شد، این به جای آن نشست چنانکه فرموده‌اند:

تَبَرَّدَ عِشْقِ رَا جُزِ عِشْقِ دِیْگَرِ

چرا یاری نگیری زو نِکوتر؟

و آنکه دلش باز پِدا ن گناه رَغبت می‌کند علامت آن است که لَذَّتِ قَبولِ نیافته است و لَذَّتِ قَبولِ به جای آن لذت گناه ننشسته است، «سَنُیْسِرُهُ لِّلْیَسْرِی» نشده است لَذَّتِ «فَسَنُیْسِرُهُ لِّلْعُسْرِی» باقی است بر وی..... ۹۵۵

- در بیان آنکه دُعایِ عارفِ واصل و درخواستِ او از حق همچو درخواستِ حق است از خویشتن که «كُنْتُ لَهُ سَمْعًا وَ بَصَرًا وَ لِسَانًا وَ يَدًا»، قوله «وَمَا رَمَيْتُ إِذْ رَمَيْتُ وَ لَكِنَّ اللَّهَ رَمَى»، و آیات و اخبار و آثار در این بسیار است، و شرحِ سببِ سازیِ حق تا مجرم را گوش گرفته، به توبه‌یِ نَصوح آورد.... ۹۵۶
- نوبتِ جُستن رسیدن به نَصوح و آواز آمدن که همه را جُستیم، نَصوح را بجوید و بی‌هوش شدنِ نَصوح از آن هیئت و گشاده شدن کار بعد از نهایتِ بستیگی کماکان يقول رسول الله صلی الله علیه و سلم إذا أصابه مَرَضٌ أَوْ «هَمٌّ اِشْتَدَّى أَرْمَهُ تَنْفَرَجِي» ۹۵۷
- یافته شدنِ گوهر و حلالی خواستن حاجبکان و گنیزگانِ شاهزاده از نَصوح ۹۵۸
- بازخواندنِ شَهزاده نَصوح را از بهرِ دلاکی بعد از اِستِحکامِ توبه و قبولِ توبه و بهانه کردن او و دَفْعِ گفتن ۹۵۹
- حکایت در بیانِ آنکه کسی توبه کند و پشیمان شود و باز آن پشیمانیه را فراموش کند و آزموده را بازآزماید، در خسارت ابد افتد، چون توبه‌ی او را ثباتی و قوتی و حلاوتی و قبولی مدد نرسد چون درختِ بی‌بیخ هر روز زردتر و خشک‌تر، نعوذ بالله ۹۶۰
- تشبیه کردنِ قُطب که عارفِ واصل است در اجرای دادنِ خَلق از قوتِ مغفرت و رحمت بر مراتبی که حَقّش الهام دهد و تمثیل به شیر که دَدِ اجرای خوار و باقی خوار ویند بر مراتبِ قُربِ ایشان به شیر نه قُربِ مکانی بلکه قُربِ صفتی، و تفاصیلِ این بسیار است، والله الهادی ۹۶۱
- حکایتِ دیدنِ خَرِ هیژم فروشِ با نَوایی آسبانِ تازی بر آخرِ خاص، و تَمَنّا بُردنِ آن دولت را در موعظه‌یِ آنکه تَمَنّا نباید بُردنِ الا مغفرت و عنایت و هدایت که اگر در صد لَوْنِ رنجی چون لَدَّتِ مغفرت بود همه شیرین شود، باقی هر دولتی که آن را ناآزموده تمنی می‌بری با آن رنجی قرین است که آن را نمی‌بینی، چنانکه از هر دامی دانه پیدا بود و فَنجِ پنهان، تو در این یک دام مانده‌ای تَمَنّی می‌بری که کاشکی با آن دانه‌ها رفتمی، پنداری که آن دانه‌ها بی‌دام است ۹۶۱
- ناپسندیدنِ روباه گفتنِ خَر را که من راضیم به قسمت ۹۶۲
- جَوَابِ گفتنِ خَرِ روباه را ۹۶۳
- جَوَابِ گفتنِ روباهِ خَر را ۹۶۳
- جَوَابِ گفتنِ خَرِ روباه را ۹۶۳
- در تَقْرِیرِ معنیِ تَوَكُّل، حکایتِ آن زاهد که تَوَكُّل را امتحان می‌کرد از میانِ آسباب و شهر بیرون آمد و از قَوَارِعِ و رَهگذرِ خَلق دور شد و به بُنِ کوهی مَهجوری مَفقودی در غایتِ گرسنگی سَر بر سَرِ سنگی نهاد و حُفّت و با خود گفت تَوَكُّل کردم بر سبب‌سازی و رَزّاقی تو و از آسبابِ مُنْقَطِعِ شدم، تا ببینم سببِ تَوَكُّل را ۹۶۳
- جَوَابِ دادنِ روباهِ خَر را و تَحْرِیضِ کردنِ او خَر را بر گَسب ۹۶۴

- جواب گفتنِ خَرِ روباه را که تَوَكَّل بهترین گسبهاست که هرکسی محتاجست به تَوَكَّل که ای خدا این کار مرا راست آر و دُعا متضمن تَوَكَّل است و تَوَكَّل گسبی است که به هیچ گسبی دیگر محتاج نیست، الی آخره ۹۶۵
- مَثَل آوردنِ اُشَر در بیان آنکه در مُخِرِ دولتی قَر و اَثَرِ آن چون نبینی، جای مَتَّهم داشتن باشد که او مُقَلَّد است در آن ۹۶۵
- فرقی میانِ دعوتِ شیخِ کاملِ واصل و میانِ سخنِ ناقصانِ فاضلِ فضلِ تحصیلیِ بر بسته ۹۶۷
- حکایتِ آن مُحَنَّت و پرسیدنِ لوطی از او در حالتِ لَواطه که این خَنَجَر از بهر چیست؟ گفت: از برای آنکه هر که با من بداندیشد اِشْکَمَش بِشْکافَم، لوطی بر سر او آمد و شد می کرد و می گفت: الحمد لله که من بد نمی اندیشم با تو،
- بیتِ من بیت نیست اِقلیم است
- هَزَلِ من هَزَل نیست تعلیم است
- «إِنَّ اللَّهَ لَا يَسْتَحْيِي أَنْ يَضْرِبَ مَثَلًا مَا بَعُوضَةٌ فَمَا فَوْقَهَا»، آي فَمَا فَوْقَهَا فِي تَغْيِيرِ النَّفُوسِ بِالْإِنْكَارِ أَنْ، «مَاذَا أَرَادَ اللَّهُ بِهَذَا مَثَلًا»، و آنکه جواب می فرماید که این خواستم «يُضِلُّ بِهِ كَثِيرًا وَيَهْدِي بِهِ كَثِيرًا» که هر فتنه ای همچون میزان است، بسیاران از او سُرخرو شوند و بسیاران بی مُراد شوند، وَ لَوْ تَأَمَّلْتَ فِيهِ قَلِيلًا وَجَدْتَ مِنْ نَتَائِجِهِ الشَّرِيفَةِ كَثِيرًا ۹۶۸
- غالب شدنِ حيله ی روباه بر اِستِعْصام و تَعَفُّفِ خَر و کشیدنِ روبه خَر را ۹۶۹
- حکایتِ آن شَخْص که از تَرَسِ خویشان را در خانه ای انداخت، رخها زرد چون زَعْفَران، لَبْها گبود چون نیل، دَسْت لَرزان چون بَرگِ درخت، خداوندِ خانه پرسید: که خیر است چه واقعه است؟ گفت: بیرون خَر می گیرند به سُخره، گفت: مبارک، خَر می گیرند تو خَر نیستی چه می ترسی؟ گفت: سَخْت به چِد می گیرند، تَمییز بر خاسته است امروز، تَرَسَم که مرا خَر گیرند ۹۷۰
- بُردنِ روباه آن خَر را پیشِ شیر و جَسَتَنِ خَر از شیر و عِتَابِ کردنِ روباه با شیر که هنوز خَر دور بود، تَعَجُّلِ کردی، و عَذَرِ گفتنِ شیر و لابه کردنِ روبه را شیر که بُرو بارِ دیگرشِ بفریب ۹۷۱
- در بیان آنکه تَقْضِ عَهْد و توبه موجبِ بَلا بود، بلکه موجبِ مَسْخ است، چنانکه در حَقِ اصحابِ سَبْت و در حَقِ اصحابِ مانده ی عیسی که «وَجَعَلَ مِنْهُمْ الْفِرْدَ وَ الْخَنَازِيرَ»، و اندر این اُمّت مَسْخِ دل باشد و به قیامت تَن را صورتِ دل دهند، نعوذ بالله ۹۷۳
- دوم بار آمدنِ روبه بر این خَرِ گُریخته تا باز بفریبدش ۹۷۳
- جواب گفتنِ خَر، روباه را ۹۷۴
- جواب گفتنِ روبه خَر را ۹۷۵
- حکایتِ شیخِ مُحَمَّد سَر رَزَی غَزَنوی قَدَسَ اللَّهُ سِرَّهُ ۹۷۶

- آمدنِ شیخ بعد از چندین سال از بیابان به شهر عَزَنین و زَنبیل گردانیدن به اشارتِ غیبی و تفرقه کردن آنچه جمع آید بر فقرا
هر که را جانِ عَزَلَبَّیک است
نامه بر نامه پیک بر پیک است
- چنانکه روزنِ خانه باز باشد آفتاب و ماهتاب و باران و نامه و غیره مُنْقَطِع نباشد ۹۷۷
- در معنی «لَوْلَاكَ لَمَّا خَلَقْتُ الْآفَلَآكُ» ۹۷۹
- رفتن این شیخ در خانه‌ی آمیری بهر گدیه روزی چهار بار به زنبیل به اشارتِ غیب و عتاب کردن امیر او را بدان وقاحت و عُذر گفتن او امیر را ۹۸۰
- گریان شدنِ امیر از نصیحتِ شیخ و عکسِ صدقِ او و ایشار کردنِ محزن بعد از آن گستاخی و اِسْتِعْصام شیخ و قبول ناکردن و گفتن که من بی‌اشارتی نیارم تَصَرُّفی کردن ۹۸۱
- اشارت آمدن از غیب به شیخ که این دو سال به فرمان ما پَسْتَدی و پِدادی، بعد از این پَدَه و مَسْتان، دَسْت در زیرِ حَصیر می‌کُن که آن را چون اَنبَانِ بوهَریره کردیم در حَقِّ تو، هرچه خواهی بیابی، تا یقین شود عالمیان را که وَرایِ این عالمی است که خاک به کف گیری، زر شود، مُرده در او آید زنده شود، نَحسِ اکبر در وی آید سَعِدِ اکبر شود، کُفر در او آید ایمان گردد، زهر در او آید تریاق شود، نه داخل این عالم است و نه خارج این عالم، نه تحت و نه فوق، نه متصل نه منفصل بی‌چون و بی‌چگونه، هر دم از او هزاران اثر و نمونه ظاهر می‌شود، چنانکه صنعتِ دست با صورتِ دست و غَمْزِیِ چَشم با صورتِ چَشم و فصاحتِ زبان با صورتِ زبان نه داخل است و نه خارج او، نه متصل و نه منفصل، و العاقلُ تَكْفِیةُ الإِشَارَه ۹۸۲
- دانستنِ شیخ ضَمیرِ سائِل را بی‌گفتن و دانستنِ قَدْرِ و امِداران بی‌گفتن، که نشان آن باشد که «أَخْرَجُ بِصِفَاتِي إِلَى خَلْقِي» ۹۸۳
- سَبَبِ دانستنِ ضَمیرِ هَایِ خَلْق ۹۸۳
- غَالِبِ شدنِ مَکَرِ رَوْبَه بر اِسْتِعْصامِ خَر ۹۸۴
- در بیان فضیلتِ اِحْتِمَا و جوع ۹۸۴
- مَثَل ۹۸۵
- حکایتِ مُریدی که شیخ از حِرْص و ضَمیر او واقِف شد، او را نصیحت کرد به زبان و در ضَمینِ نصیحتِ قُوْتِ تَوَكُّلِ بَخْشِیدَش به اَمْرِ حَق ۹۸۶
- حکایتِ آن گاو که تنها در جَزیره‌ای است بزرگ، حَقِّ تعالی آن جَزیره‌ی بزرگ پُر کند از تَبَات و ریاحین که عَلَفِ گاو باشد تا به شب آن گاو همه را بخورد و قَرِبَه شود چون کوه پاره‌ای، چون شب شود خوابش نَبَرَد از غُصَه و خوف که همه صَحرا را چَرِیدَم، فردا چه خورم؟ تا از این غُصَه لاَعَر

- شود همچون خلال، روز برخیزد همه صحرا را سبزتر و انبوه‌تر ببند از دی، باز بخورد و فربه شود، باز شبش همان غم بگیرد، ساهاست که او همچنین می‌بیند و اعتماد نمی‌کند..... ۹۸۶
- صید کردن شیر آن خَر را و تشنه شدن شیر از کوشش، رفت به چشمه تا آب خورد، تا باز آمدن شیر جگر و دل و گرده را روباه خورده بود که لطیف‌تر است، شیر طلب کرد دل و جگر نیافت، از روباه پرسید که کو دل و جگر؟ روبه گفت: اگر او را دل و جگر بودی آن چنان سیاستی دیده بود آن روز و به هزار حيله جان برده کی بر تو باز آمدی؟ «لَوْ كُنَّا نَسْمَعُ أَوْ نَعْقِلُ مَا كُنَّا فِي أَصْحَابِ السَّعِيرِ»..... ۹۸۷
- حکایت آن راهب که روز با چراغ می‌گشت در میان بازار از سرِ حالتی که او را بود..... ۹۸۸
- دعوت کردن مُسلمان، مُع را..... ۹۸۹
- مَثَلِ شیطان بر دَرِ رَحمان..... ۹۹۰
- جواب گفتن مؤمن سُنی کافر جبری را و در اثباتِ اختیارِ بنده دلیل گفتن، سُنَّتِ راهی باشد کوفته‌ی اقدامِ انبیا علیهم‌السلام بر عینِ آن راه، بیابانِ جبر که خود را اختیار نبیند و امر و نهی را منکر شود و تأویل کند، و از منکر شدن امر و نهی لازم آید انکار بهشت، که بهشت جزایِ مطیعانِ آمر است و دوزخ جزایِ مخالفانِ امر، و دیگر نگویم به چه انجامد که العاقلِ تَکفیه‌ی اشاره، و بر یسارِ آن راه بیابانِ قدر است که قدرتِ خالق را مغلوبِ قدرتِ خلق داند و از آن فسادها زاید که آن مَغِ جبری برشمرد..... ۹۹۱
- دَرکِ وجدانی چون اختیار و اضطراب و خشم و اِصطِبار و سیری و ناهار به جایِ حس است که زرد از سرخ بداند و فرق کند و خُرد از بزرگ و تلخ از شیرین و مُشک از سِرگین و درشت از نرم به حس مَس و گرم از سرد و سوزان از شیر گرم و تَر از خشک و مَسِ دیوار از مَسِ درخت، پس منکر وجدانی منکر حس باشد و زیاده که وجدانی از حس ظاهرتر است، زیرا حس را توان بستن و منع کردن از احساس و بستن راه و مَدخَلِ وجدانیات را ممکن نیست، و العاقلِ تَکفیه‌ی اشاره..... ۹۹۴
- حکایت هم در بیانِ تقریرِ اختیارِ خلق و بیانِ آنکه تقدیر و قضا سلب‌کننده‌ی اختیار نیست..... ۹۹۵
- حکایت هم در جوابِ جبری و اثباتِ اختیار و صَحَّتِ امر و نهی و بیانِ آنکه عُدَرِ جبری در هیچ مِلَّتِی و در هیچ دینی مقبول نیست و موجب خلاص نیست از سزای آن کار که کرده است چنانکه خلاص نیافت ابلیس جبری بدان که گفت «يَا أَغْوَيْتَنِي»، و القَلِيلُ يَدُلُّ عَلَى الْكَثِيرِ..... ۹۹۶
- معنی «ما شاءَ اللهُ كانَ» یعنی خواست خواستِ او و رضا رضایِ اوست، رضای او جوید و از خَشَمِ دیگران و ردِ دیگران دلتنگ مباشید، آن «کان» اگرچه لَفْظِ ماضی است، لیکن در فعل خدا ماضی و مستقبل نباشد که «لَيْسَ عِنْدَ اللهِ صَبَاحٌ وَلَا مَسَاءٌ»..... ۹۹۸
- و همچنین «قَدْ جَفَّ الْقَلَمُ» یعنی جَفَّ الْقَلَمُ و كَتَبَ «لا يَسْتَوِي الطَّاعَةُ وَالْمَعْصِيَةُ لَا يَسْتَوِي الْإِمَانَةُ وَ

- السَّرَقَةُ»، جَفَّ الْقَلَمُ أَنْ «لَا يَسْتَوِي الشُّكْرُ وَالْكَفْرَانُ»، جَفَّ الْقَلَمُ «إِنَّ اللَّهَ لَا يَضِيعُ أَجْرُ الْمُحْسِنِينَ» ۹۹۹
- حکایت آن درویش که در هری غلامانِ آراسته‌ی عمید خراسان را دید و بر آسبان تازی و قبا‌های زربفت و کلاه‌های مُعَرَّق و غیر آن، پرسید که اینها کدامِ آمرانند و چه شاهانند؟ گفتند او را: که اینها آمران نیستند، اینها غلامانِ عمید خراسانند، روی به آسمان کرد که ای خدا! غلامِ پروردن از عمید بیاموز، آنجا مُستوفی را عمید گویند ۱۰۰۰
- باز جواب گفتنِ آن کافرِ جبری آن سنی را که به اسلامش دعوت می‌کرد و به ترکِ اعتقادِ جبرش دعوت می‌کرد و دراز شدنِ مناظره از طرفین که ماده‌ی اشکال و جواب را نَبَرَدَ إِلَّا عَشَقِ حَقِیقِی که او را پروای آن نماند، «و ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ» ۱۰۰۲
- پُرسیدنِ پادشاه قاصداً آیار را که چندین غم و شادی با چارُق و پوستین که حَماَد است می‌گویی؟ تا آیار را در سخن آورد ۱۰۰۴
- گفتنِ خویشاوندانِ مجنون را که حُسنِ لیلی به اندازه‌ای است، چندان نیست، از او نَغَزَر در شهرِ ما بسیار است، یکی و دو و ده بر تو عرضه کنیم، اختیار کن، ما را و خود را و ازهان، و جواب گفتنِ مجنون ایشان را ۱۰۰۶
- حکایتِ جوخی که چادر پوشید و در وَعَظ میانِ زنان نشست و حرکتی کرد، زنی او را بشناخت که مرد است و نعره‌ای زد ۱۰۰۸
- فرمودنِ شاه به آیار بارِ دگر که شَرَح چارُق و پوستین آشکارا بگو که تا خواجه تاشانت از آن اشارت پند گیرند که الدِّیُّ النَّصِيحَةُ ۱۰۰۹
- حکایتِ کافری که گفتندش در عَهْدِ ابایزد که مسلمان شو و جواب گفتن او ایشان را ۱۰۰۹
- حکایتِ آن مؤذِنِ زشت آواز که در کافرستان بانگِ نماز داد و مَرَدِ کافری او را هدیه داد ۱۰۱۰
- حکایتِ آن زن که گفت شوهر را که گوشت را گُربه خورد، شوهر گُربه را به ترازو برکشید، گربه نیم مَن برآمد، گفت ای زن گوشت نیم مَن بود و افزون، اگر این گوشت است گربه کو؟ و اگر این گربه است گوشت کو؟ ۱۰۱۲
- حکایتِ آن امیر که غلام را گفت که می بیار، غلام رفت و سَبوی می می‌آورد، در راه زاهدی بود امرِ معروف کرد، زد سنگی و سبو را بشکست، امیر بشنید و قصد گوشمالِ زاهد کرد، و آن قصه در عَهْدِ دینِ عیسی علیه السلام بود که هنوز می حرام نشده بود، ولیکن زاهد تَقَرُّزی می‌کرد و از تَنَعُّم منع می‌کرد ۱۰۱۳
- حکایتِ ضیاءِ دَلَقِ که سخت دراز بود و برادرش شیخِ اسلام تاجِ بلخ بغایت کوتاه بالا بود و این شیخِ اسلام از برادرش ضیا ننگ داشتی، ضیا دَرآمد به دَرَسِ او و همه صُدورِ بلخ حاضر به درس

- او، ضیا خدمتی کرد و بگذشت، شیخ اسلام او را نیم قیامی کرد سرسری، گفت: آری، سخت درازی
 پاره ای دَرْدُزد..... ۱۰۱۵
- رقتنِ آمیر خشم آلود برای گوشمالِ زاهد..... ۱۰۱۶
- حکایتِ مات کردنِ ذَلَقْک سیدِ شاهِ تَرَمَد را..... ۱۰۱۶
- قَصْدِ انداختنِ مصطفی علیه السلام خود را از کوهِ حِری از وَحْشَتِ دیر نمودنِ جبرئیل علیه السلام
 خود را به وی و پیدا شدنِ جبرئیل به وی که مینداز که تو را دولتها در پیش است..... ۱۰۱۸
- جوابِ گفتنِ آمیر مَر آن شَفیعان را و همسایگانِ زاهد را که گُستاخی چرا کرد و سَبویِ ما را چرا
 شکست؟ من در این باب شِفَاعَتِ قبول نخواهم کرد که سوگند خورده‌ام که..... ۱۰۱۹
- دوم بار دست و پایِ امیر را بوسیدن و لابه کردنِ شَفیعان و همسایگانِ زاهد..... ۱۰۱۹
- باز جوابِ گفتنِ امیر ایشان را..... ۱۰۲۰
- تفسیر این آیت که «وَإِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِيَ الْحَيَوَانُ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ» که در و دیوار و عرصه‌ی آن
 عالم و آب و کوزه و میوه و درخت همه زنده‌اند و سخن گوی و سخن شنو و جهت آن فرمود
 مصطفی علیه السلام که «الدُّنْيَا جِيفَةٌ وَطُلَّابُهَا كِلَابٌ» و اگر آخرت را حیات نبودی آخرت هم
 جیفه بودی، جیفه را برای مُردگیش جیفه گویند، نز برای بوی زشت و فِرَخْجی..... ۱۰۲۰
- دِگربارِ استِدعایِ شاه از آیاز که تأویلِ کار خود بگو و مشکلِ مُنکِران را و طاعنان را حل کن که
 ایشان را در آن اِلْتِیاس رها کردن مُرَوّت نیست..... ۱۰۲۲
- تمثیلِ تنِ آدمی به مهبانخانه و اندیشه‌هایِ مختلف به مهبانانِ مختلف، و عارف در رضا بدان
 اندیشه‌هایِ غم و شادی، چون شخصِ مهبان دوستِ غریبِ نَوَازِ خلیل‌وار، که دَرِ خلیل به اِکرامِ
 ضیف پیوسته باز بود بر کافر و مؤمن و امین و خائن و با همه مهبانان روی تازه داشتی..... ۱۰۲۳
- حکایتِ آن مهبان که زنِ خداوندِ خانه گفت که باران فروگرفت و مهبان در گردنِ ما ماند..... ۱۰۲۳
- تمثیلِ فکرِ هرروزینه که اندر دل آید به مهبانِ نو که از اوّلِ روز در خانه فروآید و تَحْكُم و بدخویی
 کند به خداوندِ خانه و فَضیلتِ مهبان‌نوازی و نازِ مهبان گشیدن..... ۱۰۲۴
- نَوَاحَتِ سُلطانِ آیاز را..... ۱۰۲۶
- وصیت کردنِ پدر دختر را که خود را نگه دار تا حامله نشوی از شوهرت..... ۱۰۲۶
- وَصِفِ ضعیفِ دلی و سُستیِ صوفی سایه‌پروردِ مُجَاهِدِ ناکرده‌ی درد و داغِ عشقِ ناچشیده، به سَجده
 و دست‌بوسِ عام و به حُرْمَتِ نَظَر کردن و به انگشت نمودنِ ایشان که امروز در زمانه صوفی اوست،
 غَرّه شده و به وَهْمِ بیمار شده همچو آن معلم که کودکان گفتند: که رنجوری و با این وَهْم که من
 مُجَاهِدَم، مرا در این ره پهلوان می‌دانند، با غازیان به عَزَا رفته که به ظاهر نیز هنر بنه‌ایم در جِهَادِ
 اکبر مُسْتَنَامِ جِهَادِ اصغر خود پیش من چه محل دارد؟ خیالِ شیر دیده و دلیرها کرده و مَسْتِ

- این دلیری شده و روی به بیشه نهاده به قَصْدِ شیر و شیر به زبان حال گفته که «كَلَّا سَوْفَ تَعْلَمُونَ
ثُمَّ كَلَّا سَوْفَ تَعْلَمُونَ» ۱۰۲۷
- نصیحتِ مبارزان او را که با این دل و زهره که تو داری که از گلاپسه شدنِ چشمِ کافرِ آسیری
دست بسته بی هوش شوی و دِشنه از دست بیفتد، زِ نهارِ زِ نهارِ مُلَازِمِ مَطِیخِ خانقاه باش و سویی
پیکار مرو تا رُسوا نشوی ۱۰۲۸
- حکایتِ عیاضی رَحْمَةُ اللَّهِ که هَفْتادِ عَزُو کرده بود سینه برهنه و عَزَاها کرده بر اُمید شهید شدن، چون
از آن نومید شد از جهادِ اصغر رو به جهادِ اکبر آورد و خِلَوْتُ گزید، ناگهان طَبَلِ غازیان شنید نَفَس
از اندرونِ رَنجیر می درانید سویی عَزَا، و متهم داشتن او نَفَسِ خود را در این رَغَبَت ۱۰۳۰
- حکایتِ آن مُجَاهِد که از هَمیانِ سیم هر روز یک دِرَم در خَنْدَقِ آنداختی به تفاریق از بهرِ سِتیزه‌ی
حِرص و آرزویِ نفس و وَسْوسه‌یِ نَفَس که چون می اندازی به خندق، باری به یک بار بیند از تا
خلاص یابم که اَلِیَأْسُ اِحْدَى الرَّاحَتِینِ، او گفت: که این راحَت نیز ندهم ۱۰۳۱
- صفت کردنِ مَرَدِ غَمَّاز و نُمودنِ صَوْرَتِ کَنیزِکِ مُصَوِّر در کاغذ و عاشق شدنِ خلیفه‌ی مصر و فرستادن
خَلیفه امیری را با سپاهِ گران به دَرِ موصل و قتل و ویرانی بسیار کردنِ بهر این غَرَض ۱۰۳۲
- ایثار کردنِ صاحبِ موصل آن کَنیزِک را به خَلیفه تا خونریزیِ مسلمانان بیشتر نشود ۱۰۳۳
- پشیمان شدنِ آن سَرلشکر از آن خیانت که گرد و سوگند دادنِ او آن کَنیزِک را که به خلیفه
بازنگوید از آنچه رفت ۱۰۳۵
- حُجَّتِ مُنْکِرانِ آخرت و بیانِ ضَعْفِ آن حُجَّتِ زیرا حُجَّتِ ایشان بدین بازمی گردد که غیر این
نمی بینیم ۱۰۳۷
- آمدنِ خَلیفه نزد آن خوبروی برای جَماع ۱۰۳۷
- خَنده گرفتنِ آن کَنیزِک را از ضَعْفِ شَهْوَتِ خَلیفه و قُوَّتِ شَهْوَتِ آن امیر و فهم کردنِ خلیفه از
خَنده‌ی کَنیزِک ۱۰۳۷
- فاش کردنِ آن کَنیزِک آن راز را با خَلیفه از بیمِ رَحِمِ شَمشیر و اِکراهِ خَلیفه که راست گو سَبَبِ
این خَنده را و گرنه بَکُشَمَت ۱۰۳۸
- عزم کردنِ شاه چون واقف شد بر آن خیانت که بیوشاند و عفو کند و او را به او دهد و دانست که
آن فتنه جَزایِ او بود و قَصْدِ او بود و ظلمِ او بر صاحبِ موصل که «وَمَنْ اَسَاءَ فَعَلِیْهَا» و «اِنَّ رَبَّکَ
لَبَالِمِرْصَادٍ» و ترسیدن که اگر انتقام کشد، آن انتقام هم بر سر او آید، چنانکه این ظلم و طمع بر
سرش آمد ۱۰۴۰
- بیان آنکه «نَحْنُ قَسَمْنَا» که یکی را شَهْوَتِ قُوَّتِ خَران دهد و یکی را کیاست و قُوَّتِ انبیا و
فرشتگان دهد

سَر ز هَوَا تافَتَن از سَرورِی است
تَرکِ هَوَا قُوتِ پیغمبری است
نُغمه‌هایی که شَهَوَقِی تَبُود

- بَرِ آن جُز قیامتِی تَبُود ۱۰۴۱
- دادنِ شاه گوهر را میانِ دیوان و جَمْع به دَسِتِ وزیر که این چَند اَرزد؟ و مبالغه کردنِ وزیر در قِیمَتِ او و فرمودنِ شاه او را که اکنون این را بشکن و گفَتَنِ وزیر که این را چون بشکنم؟ الی آخر القِصه ۱۰۴۲
- رسیدنِ گوهر از دست به دست آخرِ دور به آیاز، و کِیاسَتِ آیاز و مُقَلَّدِ نَاشِدَنِ ایشان را و مَغرورِ نَاشِدَنِ او به گال و مال دادنِ شاه و خِلْعَتِها و جامِگِیها افزون کردن و مَدَحِ عَقْلِ مَخْطُئانِ کردن به مکر و امتحان که کِی روا باشد مُقَلَّدِ را مسلان داشتن، مسلان باشد اما نادر باشد که مُقَلَّدِ ثَبات کند بر آن اعتقاد و مقلد از این امتحانها به سَلامت بیرون آید که ثَبات بینایان ندارد اَلَا مَن عَصَمَه اللهُ زیرا حق یکی است و آن را ضدِ بسیار، غَلَطِ افکَن و مشابه حق، مُقَلَّدِ چون آن ضِد را نَشناسد از آن رو حَق را نَشناخته باشد، اما حَق با آن نَشناخت او چو او را به عِنايت نگاه دارد آن نَشناخت او را زیان ندارد ۱۰۴۳
- تَشْنیعِ زدنِ اَمرا بر آیاز که چرا شکستش و جواب دادنِ آیاز ایشان را ۱۰۴۴
- قَصِدِ شاه به کُشَتَنِ اَمرا و شِفاعَتِ کردنِ آیاز پِیشِ نَحْتِ سُلطان که العَفْوِ اَوَّلِی ۱۰۴۴
- تَفْسیرِ گفَتَنِ ساحرانِ فرعون را در وَقَتِ سیاست که «لَا ضَیْرَ إِنَّا إِلَى رَبِّنا مُنْقَلِبُونَ» ۱۰۴۶
- مُجَرِّمِ دانستنِ آیاز خود را در این شِفاعَتِ گری و عَذرِ این جُرمِ خواستن و در آن عَذرِ گویی خود را مجرم دانستن، و این شکستگی از شناختِ عظمتِ شاه خیزد که «أَنا أَعْلَمُکُم بِاللّهِ وَ أَحْشَاکُم لِلّهِ» و قال اللهُ تَعالی «إِنما یُحْشِی اللهُ مِنَ عِبادِهِ الْعُلَماءُ» ۱۰۴۷

تَمَامَتِ کِتابِ المَوطِدِ الکَرِیمِ (دفتر ششم)

- سَوالِ سائِلِ از مُرغی که بر سَرِ رَبعِ شَهری نَشسته باشد، سَرِ او فاضِلَتَر است و عَزیزَتَر و شَرِیفَتَر و مُکَرَّمَتَر یا دُمِ او؟ و جواب دادنِ واعِظِ سائِلِ را به قَدَرِ فَهمِ او ۱۰۶۱
- نِکوهیدَنِ ناموسهایِ پوسیده را که مانعِ ذوقِ ایمان و دَلیلِ ضَعَفِ صَدقِ اند و راهزَنِ صَدَهزار ابله، چنانکه راهزَنِ آن مُحَنَّتِ شده بودند گوسفندان و غنی یارِ ست گذشتن، و پرسیدنِ مُحَنَّتِ از چوپان که این گوسفندان تو مرا عَجَبِ گزند، گفت اگر مردی و در تو رَگِ مردی هست همه فِدايِ تواند و اگر مُحَنَّتِی هر یکی تو را اَزْدَهاست، مُحَنَّتِی دیگر هست که چون گوسفندان را ببندد در حال از راه بازگردد، نیارد پُرسیدن، ترسد که اگر بپرسم گوسفندان در من افتند و مرا بِگَزند ۱۰۶۴

- مُناجات و پناه جُستن به حق از فتنه‌ی اختیار و از فتنه‌ی اسباب اختیار که سَماوات و اَرْضین از اختیار و از اسباب اختیار شکوهیدند و ترسیدند و خلقت آدمی مولع افتاد بر طلب اختیار و اسباب اختیار خویش، چنانکه بیمار باشد خود را اختیار کم بیند صَحّت خواهد که سَبَب اختیار است تا اختیارش بیفزاید و مَنْصَب خواهد تا اختیارش بیفزاید، و مَهَبَط قَهْرِ حَق در اُمَمِ ماضیه قَرط اختیار و اسباب اختیار بوده است، هرگز فرعون بی‌نوا کس ندیده است ۱۰۶۵
- حکایت غلامِ هِنْدو که به خداوندزاده‌ی خود پنهان هوا آورده بود، چون دختر را با مِهترزاده‌ای عقد کردند، غلام خبر یافت، رنجور شد و می‌گذاخت و هیچ طیبِ علتِ او را درغی یافت و او را زهره‌ی گفتن نه ۱۰۶۷
- صَبْر فرمودنِ خواجه، مادرِ دختر را که غلام را زجر مکن، من او را بی‌زجر از این طَمَع بازآورم که نه سیخ سوزد نه گباب خام ماند ۱۰۶۹
- در بیانِ آنکه این غُرور تنها آن هِنْدو را نبود، بلکه هر آدمی به چُنین غُرور مبتلاست در هر مرحله‌ای
الّا مَنْ عَصَمَ اللّٰهُ ۱۰۷۰
- در عُموم تأویلِ این آیت که «كُلَّمَا أَوْقَدُوا نَارًا لِلْحَرْبِ» ۱۰۷۲
- قِصّه‌ای هم در تَقْرِیرِ این آیت ۱۰۷۲
- وائمودنِ پادشاه به اُمرا و مُتَعَصِّبان در راه آياز سَبَبِ فَضيلت و مَرْتَبَت و قُرْبَت و جامِگي او بر ايشان بر وَجْهِی که ايشان را حُجَّت و اعتراض نماند ۱۰۷۳
- مدافعه‌ی اُمرا آن حُجَّت را به شُبْهه‌ی جَبْرِیانه و جواب دادنِ شاه ايشان را ۱۰۷۴
- حکایتِ آن صياد که خویشتن در گیاه پیچیده بود و دسته‌ی گُل و لاله را گله‌وار به سر فروکشیده تا مُرغان او را گیاه پندارند، و آن مرغِ زیرک بوی بُرد اندکی که این آدمی است، که بر این شکل گیاه ندیدم، اما هم تمام بوی نبرد، به افسونِ او مغرور شد زیرا در ادراکِ اول قاطعی نداشت در ادراکِ مکرِ دوم قاطعی داشت و هو الحِرْص و الطَّمَع لاسیما عِنْدَ قَرطِ الْحَاجَةِ و الْفَقْرِ، قال النَّبِيُّ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ «كَادَ الْفَقْرُ أَنْ يَكُونَ كُفْرًا» ۱۰۷۶
- حکایتِ آن شَخْص که دُزدان قوچ او را بدزدیدند و بر آن قَناعت نکردند به حيله جامه‌هاش را هم دزدیدند ۱۰۷۷
- مناظره‌ی مُرغ با صياد در تَرَهُّب و در معنی تَرَهُّبِی که مصطفى علیه السلام نَهی کرد از آن اُمّتِ خود را که «لَا رَهْبَانِيَّةَ فِي الْإِسْلَام» ۱۰۷۸
- حکایتِ آن پاسبان که خاموش ماند تا دُزدان رَحَتِ تاجِران بُردند به کلی، بعد از آن هیهای و پاسبانی می‌کرد ۱۰۸۱
- حواله کردنِ مُرغ گرفتاریِ خود را در دام به فِعْل و مَکَر و زَرَقِ زَاهِد و جَوَابِ زَاهِد مُرغ را ۱۰۸۱

— حکایت آن عاشق که شب بیامد بر اُمیدِ وعده‌ی معشوق بدان و ثاقبی که اشارت کرده بود و بعضی از شب منتظر ماند و خوابش بر بود، معشوق آمد بهر انجامِ وعده، او را خفته یافت، جیش پراز جوز کرد و او را خفته گذاشت و بازگشت..... ۱۰۸۳

— استیدعای امیر تُرک مَحْمُورِ مُطَرِب را به وقت صُبح و تفسیر این حدیث که «ان للهِ تعالیٰ شرابا اعدهُ لاولیائِهِ إذا شربوا سکرُوا و إذا سکرُوا طابوا» الی آخر الحدیث

می در خُم آسارِ بدان می جوشد

تا هر که مُجَرَّد است از آن می نوشد

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى «إِنَّ الْأَبْرَارَ يَشْرَبُونَ»

این می که تو می خوری حرامست

ما می نخوریم جُز حلالی

جهد کُن تا ز نیست هست شوی

وَز شَرَابِ خدای مَسْتُ شوی..... ۱۰۸۵

— در آمدنِ ضَریر در خانهِ مصطفی علیه السلام و گریختنِ عایشه رضی الله عنها از پیشِ ضَریر و گفتنِ رسول علیه السلام که چه می گریزی؟ او تو را نمی بیند، و جواب دادنِ عایشه رسول را صلی الله علیه و

سَلَّمَ..... ۱۰۸۷

— امتحان کردنِ مصطفی علیه السلام عایشه را رضی الله عنها که چه پنهان می شوی؟ پنهان مشو که اعمی تو را نمی بیند، تا پدید آید که عایشه رضی الله عنها از ضمیرِ مصطفی علیه السلام واقف هست

یا خود مُقَلَّدِ گفتِ ظاهر است..... ۱۰۸۸

— حکایتِ آن مُطَرِب که در بزمِ امیرِ تُرک این غَزَل آغاز کرد:

گُلی یا سوسنی یا سَرو یا ماهی؟ نمی دانم

از این آشفته ی بی دل چه می خواهی؟ نمی دانم

و بانگِ بَرَزَدَنِ تُرک که آن بگو که می دانی و جوابِ مُطَرِبِ امیر را..... ۱۰۸۹

— تفسیر قولهُ علیه السلام: «مُوتُوا قَبْلَ أَنْ تَمُوتُوا»

بِمر ای دوست پیش از مرگ اگر می زندگی خواهی

که اِدریس از چُنین مُرَدَنِ بهشتی گشت پیش از ما..... ۱۰۹۰

— تَشْبیه مَعْقُلی که عُمَر ضایع کند و وَقَتِ مرگ در آن تَنگاتَنگ توبه و استغفار کردن گیرد به تَعزیت داشتنِ شیعه‌ی آهلِ حَلَب هر سالی در آیامِ عاشورا به دَروازه‌ی اَنطَاقیه و رَسیدَنِ غَرِیبِ شاعِر از

سفر و پرسیدن که این غَریو چه تعزیه است؟..... ۱۰۹۲

— نکته گفتنِ آن شاعِرِ جَهِتِ طَعَنِ شیعه‌ی حَلَب..... ۱۰۹۳

- تمثیلِ مردِ حَرِیصِ نابیننده، رَزَاقِی حَق را و خَزَائِنِ رَحْمَتِ او را به موری که در خَرَمَنگَاهِ بزرگ با دانه‌ی گندم می‌کوشد و می‌جوشد و می‌لرزد و به تَعَجیل می‌گَشَد و سِعَتِ آن ۱۰۹۴
- داستانِ آن شَخْص که بر دِرِ سَرایی نیمشب سَحوری می‌زد، همسایه او را گفت: که آخِرِ نیمشب است، سحر نیست و دیگر آنکه در این سَرای کسی نیست، بَهرِ کی می‌زنی؟ و ۱۰۹۵
- قِصّه‌ی آخَدِ آخَدِ گُفَتَنِ بِلال در حَرِّ حِجَاز از مَحَبَّتِ مِصطَفی علیه السلام در آن چاشتگاهها که خواجه‌اش از تَعَصُّبِ جَهودی به شاخه‌ی خارش می‌زد پیشِ آفتابِ حِجَاز، و از زخمِ خون از تِنِ بِلال بَرَمی جوشید، از او آخَدِ آخَدِ می‌جَسَت بی‌قِصَدِ او، چنانکه از دردمندانِ دیگر ناله جَهدِ بی‌قِصَد، زیرا که از دَرَدِ عشق مُتَمَلّی بود، اهتِمامِ دَفْعِ دَرَدِ خار را مَدخَلِ نبود، همچون سَخره‌ی فرعون و جِرجیس و غَیرُهم لایَعُدُّ و لایَحْصی ۱۰۹۷
- بازگردانیدنِ صَدِیقِ رِضی‌اللّٰه عنه واقعهِی بِلال را و ظَلَمِ جَهودان را بر وی، و آخَدِ آخَدِ گُفَتَنِ او و افزون شدنِ کینه‌ی جَهودان و قِصّه کردنِ آن قِصّه پیشِ مِصطَفی علیه السلام و مشورت در خریدنِ او از جَهودان ۱۱۰۰
- وَصیت کردنِ مِصطَفی علیه السلام صَدِیقِ رِضی‌اللّٰه عنه که چون بِلال را مشتری می‌شوی، هرآینه ایشان از سِتیز برخوانند قُزود بَهایِ او را، مرا در این فضیلتِ شریک خود کن، وکیلِ من باش و نیم بها از من بستان ۱۱۰۲
- خندیدنِ جَهود و پنداشتنِ که صَدِیقِ مَغْبُون است در این عَقْد ۱۱۰۴
- مُعَاتَبه‌ی مِصطَفی علیه السلام با صَدِیقِ رِضی‌اللّٰه عنه که تو را وصیت کردم که به شَرِکَتِ مَنْ بِخَر، تو چرا بَهرِ خود تنها خریدی؟ و عذر او ۱۱۰۵
- قِصّه‌ی هِلال که بَنَدَه‌ی مَخْلِص بود خدای را، صاحبِ بصیرت، بی‌تقلید، پنهان‌شده در بندگیِ مخلوقان جهتِ مصلحتِ نه از عَجَز، چنانکه لقمان و یوسف از رُویِ ظاهِر و غیرِ ایشان، بنده‌ی سَایس بود امیری را و آن امیر مسلمان بود اما چشم‌پسته،
- داند اعمی که مادری دارد
- لیکِ چونی به وَهمِ دَرناَرَد
- اگر با این دانش تعظیمِ این مادر کند، ممکن بُوَد که از عَمی خلاص یابد که «إِذَا أَرَادَ اللّٰهُ بِعَبْدٍ خَيْرًا فَتَحَّ عَيْنِي قَلْبِهِ لِيُبَصِّرَهُ بِهَا الْعَيْبَ»
- این راه زِ زندگی دل حاصل کن
- کاین زندگی تن صِفَتِ حیوان است ۱۱۰۷
- حکایت در تَقْرِیرِ هِمین سخن ۱۱۰۸
- مَثَل ۱۱۰۸

- رنجور شدن این هلال و بی‌خبری خواجه‌ی او از رنجوری او از تحقیر و ناشناخت، و واقف شدن دل مصطفی علیه السلام از رنجوری و حال او و افتقاد و عیادت رسول علیه السلام این هلال را..... ۱۱۰۹
- در آمدن مصطفی علیه السلام از بهر عیادت هلال در ستورگاه آن امیر و نواختن مصطفی هلال را رضی الله عنه ۱۱۱۰
- در بیان آنکه مصطفی علیه السلام شنید که عیسی علیه السلام بر روی آب رفت فرمود: «لَوِ اَزْدَادَ یَقِیْنُهُ لَمَشَى عَلَی الْهَوَاءِ» ۱۱۱۱
- داستان آن عجزه که روی زشت خویشان را جَندَرِه و گُلگونه می ساخت و ساخته نمی شد و پذیرا نمی آمد ۱۱۱۳
- داستان آن درویش که آن گیلانی را دُعا کرد که خدا تو را به سلامت به ۱۱۱۳
- صفت آن عجز ۱۱۱۴
- قصه‌ی درویش که از آن خانه هرچه می خواست، می گفت: نیست ۱۱۱۴
- رجوع به داستان آن کمیر ۱۱۱۵
- حکایت آن رنجور که طبیب در او اومیدِ صِحَّت ندید ۱۱۱۶
- رجوع به قصه‌ی رنجور ۱۱۱۷
- قصه‌ی سلطان محمود و غلام هندو ۱۱۲۰
- لَیْسَ لِلْمَاضِیْنَ هُمُ الْمَوْتِ اِنَّمَا لَهُمْ حَسَرَةُ الْقُوْتِ ۱۱۲۳
- بار دیگر رجوع کردن به قصه‌ی صوفی و قاضی ۱۱۲۴
- طَیْرِه شدن قاضی از سیلی درویش و سرزنش کردن صوفی قاضی را ۱۱۲۸
- جواب دادن قاضی صوفی را ۱۱۲۹
- سؤال کردن آن صوفی، قاضی را ۱۱۳۰
- جواب گفتن آن قاضی، صوفی را ۱۱۳۰
- باز سؤال کردن صوفی از آن قاضی ۱۱۳۲
- جواب قاضی سؤال صوفی را و قصه‌ی تُرک و درزی را مثل آوردن ۱۱۳۲
- قال الثَّبی علیهِ السلام «اِنَّ اللّٰهَ تَعَالٰی یَلْقٰنُ الْحِکْمَةَ عَلٰی لِسَانِ الْوَاعِظِیْنَ بِقَدْرِ هِمِّ الْمُسْتَمِعیْنَ» ۱۱۳۲
- دَعوی کردن تُرک و گِرو بستن او که درزی از من چیزی نتواند بُردن ۱۱۳۳
- مَضاحِک گفتن درزی و تُرک را از قُوْت خنده بسته شدن دو چشم تنگ او و ۱۱۳۴
- گفتن درزی تُرک را: هی خاموش! که اگر مَضاحِکِ دگر گویم قبات تنگ آید ۱۱۳۵
- بیان آنکه بیکاران و افسانه‌جویان مثل آن تُرک اند و عالم غرّار غدار همچو آن درزی و شهوات و زبان، مَضاحِک گفتن این دنیاست و عُمر همچون آن اطلّس پیش این درزی جهت قَبای بقا و لباس
- تقوا ساختن ۱۱۳۶

- مَثَل ۱۱۳۶
- باز مُکَرَّر کردنِ صوفی سؤال را ۱۱۳۷
- جواب دادنِ قاضی، صوفی را ۱۱۳۷
- حکایت در تقریر آنکه صَبْر در رَنجِ کار سَهْلتر از صَبْر در فِرَاقِ یار بُود ۱۱۳۸
- مَثَل ۱۱۳۹
- باقیِ قِصّه‌ی فَقیرِ روزی طَلَبِ بی‌واسطه‌ی کَسب ۱۱۴۱
- قِصّه‌ی آن گَنج‌نامه: که پهلویِ قُبّه‌ای روی به قِبَله کُن و تیر در گمانِ نِه و بیانداز، آنجا که اُفتَد گَنج است ۱۱۴۴
- تمامیِ قِصّه‌ی آن فَقیر و نشانِ جایِ آن گَنج ۱۱۴۵
- فاش شدنِ خبرِ این گَنج و رسیدنِ به گوشِ پادشاه ۱۱۴۶
- نومید شدنِ آن پادشاه از یافتنِ آن گَنج و ملول شدنِ او از طَلَبِ آن ۱۱۴۶
- باز دادنِ پادشاه گَنج‌نامه را به آن فَقیر که بگیر، ما از سَرِ این بَرخاستیم ۱۱۴۷
- حکایتِ مُریدِ شیخِ حَسَنِ خَرَقانی قَدَسَ اللّهُ بِرَهُ ۱۱۵۰
- پرسیدنِ آن وارد از حَرَمِ شیخ که شیخ کجاست؟ کجا جویم؟ و جوابِ ناقَرِ جامِ گفتنِ حَرَمِ ... ۱۱۵۱
- جَوَابِ گفتنِ مُرید و رَجَر کردنِ مُریدِ آن طَعانهِ را از کُفر و بیهوده گفتن ۱۱۵۱
- واگشتنِ مُرید از وُثاقِ شیخ و پُرسیدنِ از مردم و نشان دادنِ ایشان که شیخ به قُلانِ بیشه رفته است ۱۱۵۳
- یافتنِ مُریدِ مُراد را و مُلاقاتِ او با شیخِ نزدیکِ آن بیشه ۱۱۵۴
- حکمت در «إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيقَةً» ۱۱۵۵
- مُعْجزه‌ی هود علیه السلام در تَخَلُّصِ مُؤْمِنانِ اُمت به وَقْتِ نُزولِ باد ۱۱۵۷
- رُجوع کردنِ به قِصّه‌ی قُبّه و گَنج ۱۱۵۹
- إِنَابَتِ آن طالِبِ گَنج به حَقِّ تعالی بعد از طَلَبِ بسیار و عَجَز و اضطرار که ای وَلِیُّ الاظهار! تو کُن این نَہان را آشکار ۱۱۶۱
- آواز دادنِ هاتِفِ مَر طالِبِ گَنج را و اعلام کردنِ از حَقِیقَتِ اَسرارِ آن ۱۱۶۳
- حکایتِ آن سه مُسافرِ مسلمان و ترسا و جَهود که به منزلِ قوی یافتند و ترسا و جَهود سیر بودند گفتند: این قوت را فردا خوریم، مسلمان صائِم بود، گرسنه ماند از آن که مَغلوب بود ۱۱۶۵
- حکایتِ اُشتر و گاو و قُج که در راه بَند گیاه یافتند هر یکی می‌گفت: من خورَم ۱۱۶۸
- مَثَل ۱۱۶۹
- جواب گفتنِ مسلمان آنچه دید به یارانش جَهود و ترسا و حَسَرَتِ خوردنِ ایشان ۱۱۶۹

- مُنادی کردنِ سیدِ ملکِ یرمَد که هر که در سه یا چهار روز به سَمَرَقَند رود به فُلان مهم، خَلَعَت و اسب و غلام و کنیزک و چندین زر دهم، و شنیدنِ دلچک خبر این مُنادی در ده و آمدن به اولاقی نَزَد شاه: که من باری نتوانم رفتن ۱۱۷۱
- حَکایتِ تَعَلُّقِ موش با چَغَز و بستنِ پایِ هر دو به رشته‌یِ دراز و بَرگَشیدَنِ زاغِ موش را و مُعَلَّق شدن چَغَز و نالیدنِ او و پشیمانیِ او از تَعَلُّق با غَیر جنس و با جنسِ خود ناساختن ۱۱۷۶
- تدبیر کردنِ موش به چَغَز که من نمی‌توانم بر تو آمدن به وَقَتِ حاجَت در آب، میان ما وَصَلَتی باید که چون من بر لَبِ جو آیم تو را توانم خبر کردن و تو چون بر سَرِ سوراخِ موش خانه آیی، مرا توانی خبر کردن، الی آخره ۱۱۷۷
- مُبالغه کردنِ موش در لابه و زاری و وَصَلَتِ جُسْتَن از چَغَزِ آبی ۱۱۷۸
- لابه کردنِ موش مَر چَغَز را که بهانه میاندیش و در نسیه میاندا از اِنجَاحِ این حاجَت مرا که «فِي التَّأخِيرِ آفَاتٌ» و «الصَّوْفِيُّ ابْنُ الْوَقْتِ» و این دَسْت از دامنِ پدر باز ندارد و آبِ مُشْفِقِ صوفی که وقت است او را به‌نگرش به‌فردا محتاج نگرداند، چنداناش مستغرق دارد در گُلزائِ سَرِیعِ الحِسابِ خویش نه چون عوام، منتظرِ مُسْتَقْبَلِ نباشد، تَهْری باشد نه دَهْری که «لَا صَبَاحَ عِنْدَ اللَّهِ وَلَا مَسَاءَ»، ماضی و مستقبل و اَزَل و اَبَد آنجا نباشد، آدمِ سابق و دَجَالِ مَسْبُوقِ نباشد که این رُسوم در خِطَه‌یِ عَقْلِ جُزوی است و روحِ حیوانی، در عالمِ لامکان و لاَزَمان این رُسوم نباشد پس او این‌وقتی است که لایفَهَم مِنْهُ اَلَا نَفْیَ تَفْرِیقِ الْأَزْمَنَةِ، چنانکه از اللّهُ واحدٌ فَهَمِ شُود نَفْیِ دُوی، فی حَقِیقَتِ واحدی ۱۱۸۰
- حَکایتِ شَبِ دُزدان که سلطان محمود شب در میانِ ایشان افتاد: که من یکی‌ام از شها، و بر احوالِ ایشان مُطَّلَع شدن الی آخره ۱۱۸۴
- قِصَه‌یِ آن که گاوِ بَحْریِ گوهرِ کاویان از قَعْرِ دریا برآورد شب بر ساحِلِ دریا نهد در درخش و تاب آن می‌چَرَد، بازَرگان از گمینِ بَرون آید، چون گاو از گوهر دورتر رفته باشد بازرگان به لَجم و گِلِ تیره گوهر را بپوشاند و بر درخت گریزد الی آخر القِصه و التقریب ۱۱۸۹
- رجوع کردن به قِصَه‌یِ طَلَبِ کردنِ آن موش آن چَغَز را در لَبِ لَبِ جو و کشیدنِ سَرِ رشته تا چَغَز را در آب خبر شود از طَلَبِ او ۱۱۹۰
- قِصَه‌یِ عَبْدِ الْقَوْتُ و رُبُودَنِ پَریان او را و ساها میانِ پَریان ساکِن شدنِ او و بعد از ساها آمدن او به شهر و فرزندانِ خویش و باز نَاشکیفَتَن او از آن پَریان به حُکمِ جنسیتِ معنی و همدلی او با ایشان ۱۱۹۱
- داستانِ آن مرد که وظیفه‌ای داشت از مُحْتَسِبِ تَبْرِیز و واماها کرده بود بر اُمیدِ آن وظیفه و او را خبر نه از وفاتِ او، حاصِل از هیچ زنده‌ای وامِ او گُزارده نشد اَلَا از مُحْتَسِبِ مُتَوَفّی گُزارده شد چنانکه گفته‌اند:

لَيْسَ مِنْ مَاتَ فَاسْتَرَحَ بِمَيِّتٍ

- ۱۱۹۳ إِنَّمَا الْمَيِّتُ مَيِّتٌ الْأَحْيَاءُ
 — آمدن جعفر رضی الله عنه به گرفتن قلعه به تنهایی و مشورت کردن ملک آن قلعه در دفع او و گفتن آن وزیر ملک را: که زینهار تسلیم کن و از جهل تهور مکن که این مرد مؤید است و از حق جمعیت عظیم دارد در جان خویش الی آخره ۱۱۹۴
 — رجوع کردن به حکایت آن شخص وام کرده و آمدن او به امید عنایت آن محتسب سوی تبریز ۱۱۹۷
 — باختر شدن آن غریب از وفات آن محتسب و استغفار او از اعتدال بر مخلوق و تعویل بر عطای مخلوق و یاد نعمتهای حق کردنش و انابت به حق از جرم خود، «ثُمَّ الَّذِينَ كَفَرُوا بِرَبِّهِمْ يَعْدِلُونَ» ۱۱۹۸
 — مثل دوبین همچو آن غریب شهر کاش، عمر نام که از یک دکانش به سبب این به آن دکان دیگر حواله کرد و او فهم نکرد که همه دکان یکی است در این معنی که به عمر نان نفروشدند هم اینجا تدارک کنم، من غلط کردم نامم عمر نیست چون بدین دکان توبه و تدارک کنم نان یابم از همه دکانهای این شهر، و اگر بی تدارک همچنین عمر نام باشم از این دکان درگذرم محروم و احوالم و این دکانها را از هم جدا دانسته‌ام ۱۲۰۲
 — توزیع کردن پایمرد در جمله شهر تبریز و جمع شدن اندک چیز و رفتن آن غریب به تربت محتسب به زیارت و این قصه را بر سر گور او گفتن به طریق توجه الی آخره ۱۲۰۴
 — دیدن خوارزمشاه رحمه الله در سیران در موكب خود اسبی بس نادر و تعلق دل شاه به حسن و چستی آن اسب و سرد کردن عیاذالملک آن اسب را در دل شاه و گزیدن شاه گفت او را بر دیدن خویش، چنانکه حکیم سنایی در الهی نامه فرمود:
 چون زبان حسد شود نحاس
 یوسفی یابی از گزی گرباس
 از دلالی برادران یوسف حسودانه در دل مشتریان آن چندان حسن پوشیده شد و زشت نمودن گرفت که «وَوَكَاثُوا فِيهِ مِنَ الرَّاهِدِينَ» ۱۲۰۸
 — مواخذة یوسف صدیق علیه السلام به حبس بضع سینین به سبب یاری خواستن از غیر حق و گفتن «أَذْكُرُنِي عِنْدَ رَبِّكَ» مع تقریر ۱۲۱۰
 — رجوع کردن به قصه آن پایمرد و آن غریب وامدار و بازگشتن ایشان از سر گور خواجه و خواب دیدن پایمرد خواجه را الی آخره ۱۲۱۵
 — گفتن خواجه در خواب به آن پایمرد وجوه وام آن دوست را که آمده بود و نشان دادن جای دفن آن سیم و پیغام کردن به وارثان که البته آن را بسیار نبینند و هیچ بازنگیرد و اگرچه او هیچ از آن قبول نکند یا بعضی را قبول نکند هم آنجا بگذارند تا هر آنکه خواهد برگردد که من با خدا نذرهای کردم که از آن سیم به من و متعلقان من حبه ای بازنگردد، الی آخره ۱۲۱۶

— حکایت آن پادشاه و وصیت کردن او سه پسر خویش را که در این سفر در ممالک من فلان جا چنین ترتیب نهید و فلان جا چنین ثواب نصب کنید اما الله الله به فلان قلعه مروید و گرد آن مگردید ۱۲۱۸

— بیان استمداد عارف از سرچشمه‌ی حیات ابدی و مستغنی شدن او از استمداد و اجتذاب از چشمه‌های آبهای بی‌وفا که علامه‌ی ذلك التجانی عن دار الغرور که آدمی چون بر مددهای آن چشمه‌ها اعتماد کند، در طلب چشمه‌ی باقی دائم سست شود

کاری ز درون جان تو می‌باید

گر عاریه‌ها تو را دری نگشاید

یک چشمه‌ی آب از درون خانه

به زان جویی که آن ز بیرون آید ۱۲۱۹

— روان شدن شهزادگان در ممالک پدر بعد از وداع کردن ایشان شاه را و إعادت کردن شاه وقت وداع وصیت را، الی آخره ۱۲۲۱

— رفتن پسران سلطان به حکم آنکه «الإنسان حریص علی ما منع»

ما بتدیگی خویش نمودیم ولیکن

خوی بد تو بنده ندانست خریدن

به سوی آن قلعه‌ی ممنوع عنه، آن همه وصیتها و اندرزهای پدر را زیر پا نهادند تا در چاه بلا افتادند و می‌گفتند ایشان را نفوس لوامه: «أَلَمْ يَأْتِكُمْ نَذِيرٌ؟» ایشان می‌گفتند گریان و پشیمان: «لَوْ كُنَّا نَسْمَعُ أَوْ نَعْقِلُ مَا كُنَّا فِي أَصْحَابِ السَّعِيرِ» ۱۲۲۴

— دیدن ایشان در قصر این قلعه‌ی ذات الصور نقش روی دختر شاه چین را و بی‌هوش شدن هر سه و در فتنه افتادن و تفحص کردن که این صورت کیست؟ ۱۲۲۷

— حکایت صدر جهان بخارا که هر سائلی که به زبان بخواستی از صدقه‌ی عام بی‌دریغ او محروم شدی و آن دانشمند درویش به فراموشی و فرط حرص و تعجیل به زبان بخواست در موب، صدر جهان از وی رو بگردانید و او هر روز حیل‌های نو ساختی و خود را گاه زن کردی زیر چادر و گاه نابینا کردی و چشم و روی خود بسته به فراستش بشناختی الی آخره ۱۲۲۸

— حکایت آن دو برادر یکی کوسه و یک آمرد، در عزب خانه‌ای حُفتند، شبی اتفاقاً آمرد خشته‌ها بر پشت خود آبنار کرد، عاقبت دَباب دَب آورد و آن خشته‌ها را به حیل و نرمی از پس او برداشت، کودک بیدار شد به جنگ که این خشته‌ها کو کجا بردی و چرا بردی؟ او گفت: تو این خشته‌ها را چرا نهادی؟ الی آخره ۱۲۳۰

— در تفسیر این خبر که مصطفی صلوات الله علیه فرمود: «مَنْهُوَ لَيْشِبَعَانِ طَالِبُ الدُّنْيَا وَ طَالِبُ

- العلم» که این علم غیر علم دنیا باید تا دو قسم باشد، اما علم دنیا هم دنیا باشد الی آخره و اگر همچنین شود که طالب الدنیا و طالب الدنیا تکرار بود نه تقسیم، مع تقریر..... ۱۲۳۲
- بحث کردن آن سه شهزاده در تدبیر آن واقعه..... ۱۲۳۳
- مَقَالَتِ برادرِ بزرگین..... ۱۲۳۳
- ذکرِ آن پادشاه که آن دانشمند را به اِکراه در مجلس آورد و بنشانند و ساقی شراب بر دانشمند عرضه کرد، ساغر پیش او داشت، رو بگردانید و ثرشی و تُندی آغاز کرد، شاه ساقی را گفت که هین در طبعش آر، ساقی چندی بر سرش کوفت و شراش در خورد داد الی آخره..... ۱۲۳۴
- روان گشتنِ شاهزادگان بعد از تمام بحث و ماجرا به جانبِ ولایتِ چین سوی معشوق و مقصود تا به قدرِ امکان به مقصود نزدیکتر باشند، اگرچه راه وصل مسدود است به قدرِ امکان نزدیکتر شدن محمود است الی آخره..... ۱۲۳۷
- حکایتِ اِمْرَةِ الْقَیْسِ که پادشاهِ عَرَب بود و به صورتِ عَظِیم به جمال بود، یوسفِ وقتِ خود بود و زنانِ عَرَب چون زلیخا مُرده‌ی او و او شاعرِ طَبَع، قِفَا نَبْکِ مِنْ ذِکْرِ حَبِیبِ و منزل، چون همه زنان او را به جان می‌جُستند، ای عجب غَزَلِ او و ناله‌ی او بهر چه بود؟ مگر دانست که اینها همه تمثالِ صورقی‌اند که بر تختهایِ خاک نقش کرده‌اند، عاقبت این اِمْرَةِ الْقَیْس را حالی پیدا شد که نیمشب از مُلک و فرزند گریخت و خود را در دَلْقِ پنهان کرد و از آن اقلیم به اقلیم دیگر رفت در طلب آن کس که از اقلیم منزّه است، «يَخْتَصُّ بِرَحْمَتِهِ مَنْ يَشَاءُ»، الی آخره..... ۱۲۳۷
- بَعْدِ مَكْتِ ایشان مُتواری در بلادِ چین در شهرِ نَحْت گاه و بعد درازشدنِ صَبَر، بی‌صبرشدنِ آن بزرگین که من رفتم الوداع خود را بر شاه عرضه کنم
- إِمَّا قَدَمِي تُنِيلُنِي مَقْصُودِي
أَوْ أَلْقَى رَأْسِي كَقَوَادِي نَمَّ
یا پای رَسَانَدَم به مقصود و مُراد
یا سَرِ بَنَهِم همچو دل از دَست آنجا
و نصیحتِ برادران او را سود نداشتن،
یا عَاذِلَ الْعَاشِقِينَ دَعُ فِتْنَةً
أَضَلَّهَا اللَّهُ كَيْفَ تُرْشِدُهَا
- الی آخره..... ۱۲۴۱
- بیانِ مُجاهِد که دست از مُجاهده باز ندارد، اگرچه داند بَسَطَتِ عَطَايِ حَق را که آن مقصود از طرفِ دیگر و به سببِ نوعِ عَمَلِ دیگر بدو رساند که در وَهَم او نبوده باشد و همه وَهَم و امید در این طریق مُعین بسته باشد، حَلَقَه‌ی همین در می‌زند بو که حق تعالی آن روزی را از درِ دیگر بدو رساند

- که او آن تدبیر نکرده باشد، «وَیَرْزُقُهُ مِنْ حَیْثُ لَا یَحْتَسِبُ»، «العبد یدبر و الله یقدر»، و بُود که بنده را و هم بندگی بُود که مرا از غیر این در برساند اگرچه من حلقه‌ی این در می‌زنم، حق تعالی او را هم از این در روزی رساند، فی‌الجمله این همه درهای یک سَرای است، مع تقریر ۱۲۴۶
- حکایت آن شخص که خواب دید که آنچه می‌طلبی از یسار به مصر وفا شود آنجا گنجی است در فُلان محله در فُلان خانه، چون به مصر آمد کسی گفت: من خواب دیده‌ام که گنجی است به بغداد در فُلان محله در فُلان خانه نام محله و خانه‌ی این شخص بگفت آن شخص فهم کرد که آن گنج در مصر گفتم جهت آن بود که مرا یقین کنند که در غیر خانه‌ی خود نمی‌باید جُستَن ولیکن این گنج یقین و مُحَقَّق جز در مصر حاصل نشود ۱۲۴۸
- سبب تأخیرِ اِجابَتِ دُعایِ مؤمن ۱۲۴۹
- رجوع کردن به قصه‌ی آن شخص که به او گنج نشان دادند به مصر و بیانِ تَصَرُّعِ او از درویشی به حَضَرَتِ حَق ۱۲۴۹
- رسیدنِ آن شخص به مصر و شب بیرون آمدن به کوی از بهرِ شب‌کوی و گدایی و گرفتن عَسَسِ او را و مُرادِ او حاصل شدن از عَسَسِ بعد از خوردن زخمِ بسیار، «وَعَسَى أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئاً وَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ»، و قوله تعالی: «سَيَجْعَلُ اللَّهُ بَعْدَ عُسْرٍ یُسْرًا»، و قوله تعالی: «إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ یُسْرًا»، و قوله علیه‌السلام: «إِشْتَدَّى أَرْمَةُ تَنْفَرَجِیْ»، و جَمِیعُ الْقُرْآنِ وَ الْکُتُبِ الْمُنَزَّلَةِ فی تقریرِ هذا ۱۲۵۰
- بیان این خبر که «الْكَذِبُ رِيْبَةٌ وَ الصَّدَقُ طُمَأْنِينَةٌ» ۱۲۵۱
- مَثَل ۱۲۵۴
- بازگشتنِ آن شخص شادمان و مُرادِ یافته و خُدای را شکرگویان و سَجده‌گُنان و حیران در غَرایِبِ اشاراتِ حَق و ظُهورِ تَأْوِیلاتِ آن در وجهی که هیچ عقلی و فهمی بدانجا نرسد ۱۲۵۴
- مُکَرَّرِ کردنِ برادران پند دادنِ بُزُرگین را و تاب ناآوردنِ او پند را و دَرَمیدنِ او از ایشان و شیدا و بی‌خود رفتن و خود را در بارگاهِ پادشاه انداختن، بی‌دستوری خواستن، لیک از قَرطِ عشق نه از گُستاخی و لاأبالی، الی آخره ۱۲۵۶
- مَفْتُونِ شدنِ قاضی بر زَنِ جوحی و در صَدوق ماندن و نایبِ قاضی صندوق را خریدن، باز سال دُوم آمدنِ زَنِ جوحی بر اُمیدِ بازیِ پارینه و گفتنِ قاضی که مرا آزاد کن و کسی دیگر را بجوی الی آخر القصه ۱۲۵۹
- رفتنِ قاضی به خانه‌ی زَنِ جوحی و حلقه زدن جوحی به حَشَمِ بر در و گُریختنِ قاضی در صندوق الی آخره ۱۲۶۰
- آمدنِ نایبِ قاضی میانِ بازار و خَریداری کردنِ صندوق را از جوحی الی آخره ۱۲۶۲
- در تَفْسِیرِ این خَبَرِ که مصطفی صلواتُ الله عَلَیه فرمود: «مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلَى مَوْلَاهُ» تا منافقان

- طَعْنه زدند که بَس نَبودَش که ما مُطِيعی و چاکری نمودیم او را چاکری کودکی خِلْم آلودمان هم می‌فرماید الی آخره ۱۲۶۳
- بازآمدن زینِ جوحی به حَکْمه‌ی قاضی سالِ دوم بر اُمیدِ وَظیفه‌ی پارسال و شناختن قاضی او را، الی اتمامه ۱۲۶۴
- بازآمدن به شَرْحِ قِصّه‌ی شاهزاده و مُلازِمَت او در حضرتِ شاه ۱۲۶۵
- در بیانِ آنکه دوزخ گوید که قَنَطَره‌ی صِراط بر سَرِ اوست: ای مؤمن! از صِراطِ زودتر بگذر، زود بشتاب تا عَظَمَتِ نورِ تو آتش ما را نکشد، «جُزْ یا مؤمِنُ فَإِنَّ نَوْرَكَ أَطْقاً ناری» ۱۲۶۶
- مُتَوَقِّی شدنِ بزرگین از شَهزادگان و آمدنِ برادرِ میانین به جنازه‌ی برادر که آن کوچکین صاحب فِراش بود از رنجوری و نواختنِ پادشاه میانین را تا او هم لَنگی احسان شد، مانند پیش پادشاه، صد هزار غنایمِ غیبی و عینی بدو رسید از دولت و نظر آن شاه، مع تقریر بعضه ۱۲۶۷
- و سَوَسَه‌ای که پادشاه‌زاده را پیدا شد از سببِ اِسْتِغْنایی و کشفی که از شاهِ دل او را حاصل شده بود و قَصِدِ ناشُکری و سَرگشی می‌کرد، شاه را از راهِ الهام و سر خبر شد، دلش درد کرد، روح او را رَحْمی زَد چنانکه صورتِ شاه را خبر نبود الی آخره ۱۲۷۳
- خُطابِ حَقِّ تعالی به عِزرائیل که تو را رَحِم بر که بیشتر آمد از اینِ خَلایق که جانِشان قَبض کردی؟ و جَوابِ دادنِ عِزرائیل حضرت را ۱۲۷۴
- گراماتِ شیخِ شیبانِ راعی قَدَسَ اللّهُ رُوحَهُ العَزیز ۱۲۷۵
- رُجوع کردن به قِصّه‌ی پَرورَدَنِ حَقِّ تعالی نَمُود را بی‌واسطه‌ی مادر و دایه در طِفلی ۱۲۷۶
- رُجوع کردن بدان قِصّه که شاهزاده رَخم خورد از خَاطِرِ شاه، پیش از استکمالِ قِضایلِ دیگر از دنیا برفت ۱۲۷۸
- وَصیت کردنِ آن شَخص که بعد از من او بَرَد مالِ مرا از سه فرزند من که کاهِل تر است ۱۲۷۸
- مَثَل ۱۲۷۹

مقدمه

۱. نگاهی گذرا به زندگی مولانا جلال الدین

مولانا جلال الدین محمد بن محمد بن حسین خطیبی بلخی در ششم ربیع الاول سال ۶۰۴ ق (سی ام سپتامبر ۱۲۰۷) در بلخ که یکی از شهرهای خراسان بزرگ بود، متولد شد. مادر وی مؤمنه خاتون از خاندان فقیهان و سادات سرخس بود که در خانه به بی بی علوی شهرت داشت. پدر وی بهاء ولد مشهور به سلطان العلماء بود. برخی بهاء ولد را از نسل ابوبکر دانسته اند که مطابق بررسی برخی از محققان این انتساب کاملاً محل بحث و اشکال است.^۱ بهاء ولد در وعظ و خطابه مهارت و استادی تمام داشت و از آنجا که به کتاب الهی و احادیث نبوی و اقوال مشایخ صوفیه علاقه و احاطه قابل توجهی داشت، مجلس وعظش مخاطبان بسیار داشت. وی در بیان اعتقادات خود به هیچ روی اهل ملاحظه کاری نبود و انتقادات خود را نیز به صریحترین وجهی ابراز می داشت. انتقادات وی بیش از همه گریبان اهل فلسفه و کلام را می گرفت و از نقد و تحقیر این جماعت اندکی فروگذار نمی کرد. وی در این میان به خُرده گیری از فخر رازی، متکلم اشعری همروزگار خود علاقه خاصی داشت. هرچند در زمان مهاجرت بهاء ولد و خاندان وی (۶۱۶ یا ۶۱۷ ق) فخر رازی (م ۶۰۶ ق) زنده نبوده که موجبات چنین مهاجرت اجباری ای را مهیا کند، اما مشی بی باکانه وی در مقابله با اهل قدرت و علمای نزدیک به آنان از عوامل این هجرت بوده است. پاره ای از گزارش ها از زندگی وی بیانگر این مطلب است که در سال های پایانی حضور وی در بلخ چنان عرصه بر وی تنگ شده بود که برای وعظ و خطابه به شهرهای مجاور می رفت. البته نباید نزدیک بودن حمله خاتمان سوز صحراگردان مغول را که چنان آتشی در راه بود نادیده گرفت. باری گفته اند که وی در مسیر مهاجرت خود ابتدا به نیشابور رسید و در این شهر به دیدار شیخ فریدالدین عطار نیشابوری شتافت. این گونه دیدارها در میان اهل تصوف امری رایج بود، بویژه اینکه مشهور است در میان این دو اشتراک طریقتی نیز وجود داشته و هر دو از سلسله گُبرویه و از پیروان شیخ نجم الدین گُبری بوده اند. در این دیدار

۱. مولانا جلال الدین (زندگی، فلسفه و...)، ص ۸۱ به بعد.

عطار، مولانا جلال‌الدین را که نوجوانی بیش نبود به دیده بزرگی می‌نگرد و به پدر وی توصیه می‌کند که بیش از پیش در تربیت وی کوشا باشد که در چهره وی آثار بزرگی می‌بیند. عطار نسخه‌ای از مثنوی اسرارنامه را به جلال‌الدین هدیه می‌دهد و بیان می‌کند که بزودی این نوجوان آتش در سوختگان عالم خواهد زد. این حکایت یادآور مژده بایزید بسطامی به اصحاب از تولد ابوالحسن خرقانی است که در مثنوی نیز ذکر شده است. باری، دایره تأثیرپذیری مولانا از عطار و همین کتاب هدایی به نحوی است که حتی اگر این دیدار در عالم محسوس واقع نشده باشد، در عالم اندیشه و معنا مکرر صورت پذیرفته است. پس از این دیدار آنان به سوی بغداد رهسپار شدند و در آنجا مهمان شیخ شهاب‌الدین ابوحفص عمر سهروردی (م ۶۳۲) صاحب کتاب عوارف المعارف شدند. پس از این آنان به سمت مکه و زیارت خانه‌ی خدا شتافتند و پس از گزاردن مراسم حج به سمت شام حرکت نمودند و چهار سال در ملطیه در نزدیکی شام به سر بردند و پس از آن به لارنده، شهری در مشرق قونیّه رفتند و چندسالی در آنجا اقامت گزیدند. در همین شهر بود که مولانا جلال‌الدین جوان در هجده سالگی در سال ۶۲۲ ق با گوهرخاتون، دختر خواجه لالای سمرقندی ازدواج کرد. دو پسر به نام‌های بهاء‌الدین محمد معروف به سلطان‌ولد و علاء‌الدین محمد از این ازدواج به دنیا آمدند. در سال ۶۲۶ یا ۶۲۷ ق به دعوت علاء‌الدین کیقباد سلجوقی به قونیّه رفتند. در همین شهر بود که مولانا پدر خود را در هجدهم ربیع‌الآخر سال ۶۲۸ از دست داد. پدر مولانا اولین راهنمای علمی و معنوی وی بود و او هم از سخنان پدر و هم از شیوه سخنگویی وی تأثیر بسیار پذیرفت. وی سال‌های بسیاری مجموعه سخنان پدر را که تحت عنوان معارف از آن یاد می‌شود در مطالعه داشت و به آنچه خود آن را فواید والد می‌گفت، اعتنای بسیار می‌کرد. بدون شک تحصیلات اولیه مولانا در بلخ و تحت نظارت پدر و مرید ویژه وی برهان‌الدین محقق ترمذی صورت گرفته بود و در سال‌های مهاجرت نیز وی از درس و بحث فارغ نبود. اما ناکافی بودن این تحصیلات موجب آن شد که برهان‌الدین ترمذی پس از مرگ سلطان‌العلما وی را برای تکمیل علوم به حلب بفرستد. وی در این شهر به مدرسه حلاویه رفت و پس از آن به دمشق رفت و چهار سال در مدرسه نوریّه به کسب دانش پرداخت. وی در مدرسه حلاویه از محضر کمال‌الدین بن ابن‌العديم، نویسنده تاریخ حلب، استفاده کرد و در مدرسه نوریّه نیز از جمال‌الدین حصیری، از علمای بخارا، بهره‌مند شد. در این سال‌ها محی‌الدین عربی (م ۶۳۸ ق) نیز سال‌های پایانی حیات خود را در دمشق به سر می‌برد و به احتمال بسیار مولانا او را در این شهر ملاقات کرده است و یا آوازه وی به گوش آن رسیده است؛ بویژه اینکه ابن‌عديم استاد مولانا نیز با ابن‌عربي دوستی نزدیکی داشت. چنانکه از برخی اشارات شمس تبریزی به نظر می‌رسد، گویی وی برای نخستین بار جلال‌الدین را در این شهر دیده است. باری، مولانا در سال ۶۳۷ ق در سن سی و سه سالگی به قونیّه بازگشت. برهان‌الدین ترمذی که کمال وی را در علوم ظاهر مشاهده کرد، کوشید طبق مسلک خود او را در سلوک معنوی نیز یاری کند. حتی سه

بار وی را در قیصریه به چله نشاند و او را به تهذیب نفس واداشت.^۱ در این سال‌ها مولانا علاوه بر تدریس علوم دینی و داشتن شاگردان بسیار در هیأت عارف زاهدی مورد توجه بود و هم در علوم ظاهری و هم در علوم باطنی دستی داشت. بنابراین نایستی گمان کرد که وی قبل از آشنایی با شمس تبریزی از عالم عرفان بی‌خبر بوده و تنها مشغول علوم ظاهری بوده است. در این سال‌ها وی به پیروی از مشرب پدر و برهان محقق شیوه‌ای را پیشه گرفته بود که بسیار شبیه مسلک ابوحامد غزالی (م ۵۰۵ ق) بود. وی اهل مراقبه و مجاهده بود ولی چنانکه از سخنان وی در دیباچه دفتر دوم مثنوی برمی‌آید به هیچ‌روی او را راضی نمی‌کرده است. وی طالب کسی بوده که او را چنانکه هست بدو بنماید. همه کسانی که مولانا گمان می‌برد می‌تواند از طریق ایشان به خودشناسی برسد آینه‌های کوچکی بودند که بخشی از وی را بدو می‌نمودند. اینکه وی جفت بدحالان و خوش‌حالان شده بود و هیچ‌یک را جوینده اسرار درونش نیافته بود، طلب وی را بیشتر می‌کرد و هیچ‌گاه موجب توقفش نشده بود. شمس تبریزی ناخواسته و ناگهانی در آسمان حیات مولانا طالع نشد و حضورش حاصل تشنگی بسیار عمیق جلال‌الدین جوان بود. وی با صراحت تمام شرح این طلب و یافتن مطلوب را چنین بیان می‌کرد:

نَقْشِ جانِ خویش می‌جُستم بَسی	هیچ می‌نمود نَقْشَم از کسی
گفتم: آخِرِ آینه از بهرِ چیست؟	تا بداند هر کسی کاو چیست و کیست
آینه‌ی آهَن برایِ پوست‌هاست	آینه‌ی سیهایِ جان، سَنگی بهاست
آینه‌ی جان نیست اَلّا رویِ یار	رویِ آن یاری که باشد زان دیار
گفتم: ای دل! آینه‌ی کُلّی بجو	رو به دریا، کار برناید به جو
زین طَلَب، بَنده به کویِ تو رسید	درد، مریم را به خُرمابُن گشید

اینکه مولانا مکرر در آثار خود از این سخن می‌گفت که هر کجا درد است درمان آنجا می‌رود و هر کجا تشنگی است آب بدان سو مایل می‌شود، حاصل همین تجربه درونی بود. او دانسته بود برای رسیدن به آب بایستی کلنگ تشنگی را در زمین خود کوفت و آب را جوشاند. طلب آب از بیرون از خود نباید کرد. هرچند ظاهراً وی شمس را نمی‌شناخت و به سوی او نرفت؛ اما آنچنان تشنگی‌ای داشت که او را بر خود باراند. عجباً اینکه آب نیز جویای تشنگان است.

مِه‌ربانی شد شکارِ شیرمرد	در جهان دارو نَجوید غیرِ دَرَد
هر گُجا دَرَدی، دوا آنجا رَوَد	هر گُجا پستی است آب آنجا دَوَد
آبِ رَحْمَتِ بایدَت، رو پست شو	وانگهان خور خَمَرِ رَحْمَت، مَسْتُ شو

حکایت شوق مولانا به دیدار مردی که او را بدو بنهاید و از او بستاند، هرچند نادر است، اما غریب نیست؛ از آنکه جوینده مشتاق است و تا دیدن مطلوب، دست از طلب ندارد. اما حکایت مطلوب جوینده از شگفتی‌هایی است که در مواجهه این دو آشکارا دیده می‌شود. سخنان شمس در باب میلش به این ولی الهی برآستی از غرائبی است که کمتر گفته و شنیده شده است. همه از شوق و شیدایی مولانا به شمس گفته‌اند، اما شمس پیش از وی جویای مولانا است:

«به حضرت حق تضرع می‌کردم که مرا با اولیای خود اختلاط ده و همصحبت کن. به خواب دیدم که مرا گفتند که تو را با یک ولی همصحبت کنیم. گفتم: کجاست آن ولی؟ شب دیگر دیدم که گفتند: در روم است. چون بعد چندین مدت بدیدم گفتند: که وقت نیست هنوز. الامور مرهونه باوقاتها.»^۱

اینکه مولانا معتقد بود هر عاشقی، معشوق است و هر معشوقی، عاشق ریشه در همین تجربه عمیق درونی داشت. شمس نیز دقیقاً پس از آشنایی با مولانا این چنین طلبی را در وی مشاهده کرد. «من تو را خواهم که چینی؛ نیازمندی خواهم؛ گرسنه‌ای خواهم؛ تشنه‌ای خواهم؛ آب زلال تشنه جوید، از لطف و کرم خویش.»^۲

می‌شود صیاد، مُرغان را شکار تا کُند ناگاه ایشان را شکار
بی‌دلان را دلبَران جُسته به جان جمله معشوقان، شکار عاشقان
هر که عاشق دیدی‌اش، معشوق دان کاو به نسبت هست هم این و هم آن
تشنگان گر آب جویند از جهان آب جوید هم به عالم تشنگان

باری، طلب مولانا، شمس را و طلب شمس، مولانا را بی‌قرار کرده بود و قضای الهی بدین تعلق گرفت که شمس را مأمور برآوردن حاجت مولانا سازند و آب را به تشنه و دوا و درمان را به بیمار برسانند. «مرا فرستاده‌اند که آن بنده‌ی نازنین ما میان قوم ناهموار گرفتار است، دریغ است که او را به زیان برند.»^۳

نکته‌ای که با مطالعه سخنان شمس دانسته می‌شود این است که آشنایی شمس با مولانا (و نه بالعکس) به دورانی برمی‌گردد که مولانا در حلب و دمشق مشغول تحصیلات تکمیلی بوده است. شمس از آشنایی‌ای شانزده‌ساله سخن می‌گوید.^۴

«میل از اول با تو قوی بود، آلا می‌دیدم در مطلع سخت که آن وقت قابل نبود این رموز را. اگر گفتمی مقدور نشدی آن وقت و این ساعت را به زیان بردمی.»

اما نقلی در کتاب مناقب العارفين افلاکی از آشنایی پیشین مولانا با شمس سخن می‌گوید و نشان

۱. مقالات شمس تبریزی، ج ۲، ص ۱۶۱ و ۱۶۲؛ این مطلب را سپهسالار که نخستین زندگی‌نامه مولانا را نگاشته نیز آورده است. نک: رساله سپهسالار، ص ۱۰۶. ۲. همان، ج ۱، ص ۲۸۷.

۳. مقالات شمس تبریزی، ج ۲، ص ۲۴. ۴. همان، ج ۱، ص ۲۹۰؛ ج ۲، ص ۹۲ و ۱۳۶ و ۱۶۵.

می‌دهد که از گذشته میلی از مولانا به وی بوده است، اما همان‌گونه که گفته شد، مرهون وقتی معین از جانب خدا بوده است.

«روزی در میان هنگامه‌ی مردم در شهر دمشق حضرت مولانا دست مبارک مولانا شمس‌الدین را بگرفت؛ فرمود که صراف عالم مرا دریاب. تا حضرت مولانا شمس‌الدین از عالم استغراق خود به خود آمد، مولانا رفته بود.»^۱

یکی از تردیدهای شمس در باب مولانا این بود که آیا وی می‌تواند از حلقه مریدان غیور خود کناره جوید و بتامه مصروف طریق وی شود یا نه؟^۲ این دغدغه بیجا نبود از آنجا که مریدان مولانا، چه کسانی که با پدر وی از خراسان آمده بودند و چه کسانی که در قونیه بدو پیوسته بودند، وی را قبله آمال خویش می‌یافتند و هر چیزی که آن‌را تهدید می‌کرد، دشمن می‌داشتند. برخورد خصمانه برخی از مریدان پس از حضور شمس در قونیه بیانگر همین مطلب بود.

باری، بالاخره در روز شنبه، بیست و ششم جمادی‌الآخر سال ۶۴۲ق، شمس‌الدین محمد بن ملک‌داد تبریزی آتش دیرینه خود را در خرمن انبوه دانش و احتشام مولانا افکند و او را از دانشمندی صاحب افتاء و سجاده‌نشینی باوقار، به عاشقی رقصان مبدل ساخت. حکایت‌هایی که از مواجهه این دو با یکدیگر سخن می‌گوید، مانند داستان‌های مثنوی بیش از آنکه پروای مطابقت با واقع تاریخی داشته باشد، حامل عمق تأثیر و نفوذ شمس و ژرفای تحول مولانا است. حتی برای معاصران این دو نیز فهم اینکه چگونه دانشمندی بزرگ در سطح مولانا با مصاحبت با شیخی ژنده‌پوش چنین دل و دین از دست می‌دهد و رعایت ادب مقام علم و احتشام خود را نمی‌کند، مشکل بوده است. اینکه برخی از ایشان شمس را ساحر و جادوگر می‌خواندند، ریشه در عدم دسترسی آنان به تبیینی خردپسند برای این تحول شگرف داشت. از این‌رو ایشان کوشیدند صحنه‌هایی را ترسیم کنند که در آن شمس، اعجاب مولانا را برمی‌انگیزاند و مولانا در مقابل وی میخکوب می‌شود. برخی نقل‌ها بیانگر این است که،

«روزی حضرت مولانا با جماعت فضلا از مدرسه پنبه‌فروشان بیرون آمده بود و از پیش‌خان شکرریزان می‌گذشت؛ حضرت مولانا شمس‌الدین برخاست و پیش آمده، عنان مرکب مولانا را بگرفت که یا امام المسلمین! ابایزید بزرگتر بود یا مُحَمَّد؟ مولانا فرمود که از هیبت آن سؤال گویا که هفت آسمان از همدگر جدا شد و بر زمین فرو ریخت و آتش عظیم از باطن من به حجمه‌ی دماغ زد و از آنجا دیدم که دودی تا ساق عرش برآمده؛ جواب داد که حضرت محمد رسول‌الله بزرگترین عالمیان بود، چه جای بایزیدست؟ گفت پس چه معنی است که او با همه عظمت خود «مَاعَرَفْنَاكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكَ» و این ابایزید «سبحانی ما اعظم شأنی» و «انا سلطان السلاطین» می‌گوید؛ فرمود که ابایزید را تشنگی از

۱. مناقب العارفین، ج ۲، ص ۶۱۸. ۲. مقالات شمس تبریزی، ج ۲، ص ۱۷۱.

جرعه ساکن شد و دم از سیرابی زد و کوزه ادراک او از آن مقدار پُر شد و آن نور به قدر روزن خانه‌ی او بود؛ اما حضرت مصطفی را علیه السلام استسقای عظیم بود و تشنگی در تشنگی و سینه مبارکش به شرح «أَلَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ»، «ارْضُ اللَّهُ وَاسِعَةً» گشته بود. لاجرم دم از تشنگی زد و هر روز استدعای قربت زیادی بود... همانا که مولانا شمس الدین نعره بزد و بیفتاد...»^۱

روایتی از این گفتگو را سپهسالار نقل کرده که در آن مواجهه مولانا با شمس الدین این گونه است که شمس وارد قونیه می‌شود و در خان برنج‌فروشان در کنار دکه‌ای می‌نشیند و مولانا که جویای وی است به طلب او بیرون می‌آید و در آنجا پس از رد و بدل شدن نگاه‌هایی پرحکایت، بحث درمی‌گیرد و مولانا درمی‌یابد که مطلوب خود را یافته است.^۲ روایت دیگری نیز در باب شوریدگی مولانا مذکور است: «چون خدمت مولانا شمس الدین به قونیه رسید و به مجلس مولانا درآمد، خدمت مولانا در کنار حوضی نشسته بود و کتابی چند پیش خود نهاده. پرسید که این چه کتاب است؟ مولانا گفت که این را قیل و قال گویند؛ تو را با این چه کار؟ خدمت مولانا شمس الدین دست فراز کرد و همه کتاب‌ها در آب انداخت. خدمت مولانا به تأسف تمام گفت: هی درویش! چه کردی؟ بعضی از آنها فواید والد بود که دیگر یافت نیست. شیخ شمس الدین دست در آب کرد و یکان‌یکان کتاب‌ها را بیرون آورد و آب در هیچ‌یک اثر نکرده. خدمت مولانا گفت: این چه سرّ است؟ شیخ شمس الدین گفت: این ذوق و حال است. تو را از این چه خبر؟ بعد از آن با یکدیگر بنیاد صحبت کردند.»^۳

در برخی نقل‌ها به جای به آب افکندن، تعبیر در آتش افکندن آمده است. باری، همان گونه که گفته شد نیاستی به این حکایات از دریچه واقعیت صرف نظر کرد و دنبال این بود که صدق و کذب تاریخی آن را معلوم کرد. شاید هیچ گاه چنین وقایعی با صورتبندی مذکور در تاریخ شکل نگرفته باشد اما این تصاویر حامل نکاتی هستند که باید با برداشتن دانه معنا از آن، پیمانه را کنار گذاشت. به تعبیر مولانا اگر کسی بخواهد با همه سخنان مواجهه‌ای از این سنخ داشته باشد و تنها جویای انطباق با واقعیت محسوس گردد بدون شک آثاری چون کلیله و دمنه را سراسر دروغ خواهد یافت. در بحث کرامات اولیای الهی نیز بسیاری دچار همین آفت شده‌اند و گمان برده‌اند که عدم مطابقت برخی از کرامات با آموزه‌های عقلی و تجربی بیانگر خطا بودن آنهاست.^۴

این کلیله و دمنه جُمله اِفْتَرِیست وَرنه کی با زاغ لک لک را مَرِیست؟
ای برادر! قِصّه چون پیمانه‌ای است مَعنی آنْدَر وی مثالی دانه‌ای است
دانه‌ی مَعنی بگیرد مردِ عَقْل نَنگَرَد پیمانه را گر گشت نَقْل
ماجرای بلبِل و گُل گوش دار گرچه گُفتی نیست آنجا آشکار

۱. مناقب العارفين، ج ۲، ص ۶۲۰-۶۱۸؛ جامی نیز این روایت را در نفحات الانس آورده است. (ص ۴۶۷)

۲. رساله سپهسالار، ص ۱۰۶ و ۱۰۷. ۳. نفحات الانس، ص ۴۶۸.

۴. در این باب نک به مقاله نگارنده در شماره ۳۹ کتاب ماه فلسفه (آذر ۱۳۸۹).

در حکایات مواجهه مولانا با شمس اصلی‌ترین آموزش‌های شمس به مولانا تجلی یافته است. در این میان بیش از همه چیز تقابل علم قال و حال و به تعبیر دیگر دانش و بینش مشهود است و تفاوت مراتب اولیای الهی. شمس به مولانا نشان می‌دهد که در طریق الهی هیچ منتهایی وجود ندارد تا کسی چون بایزید دم از بلندمرتبه‌گی خود (سبحانی ما اعظم شأنی) و خدا شدن (لیس فی جبّتی الا الله) بزند و در این راه چون پیامبر^(ص) بایستی خود را همواره سالک دید و نه واصل. همچنین تأثیر سوء فریفتگی به علوم ظاهری و آمیختگی آن با علوم باطنی مطلب مهم دیگری بود که مولانا را از آن پرهیز می‌داد. شمس، مولانا را از مطالعه معارف بهاء‌ولد (فوائد والد) و مطالعه دیوان متنبی، که مولانا آنس بسیار بدان داشت، منع کرد و بدو نشان داد که بدون تخیل و تزکیه، آراستگی به هر هنر و دانشی عجب‌آور و بیاری زاست. او شخصی را مثال می‌زد که دچار سوء هاضمه است و باز هم غذا می‌خورد. هرچه او بیشتر می‌خورد بیماری‌اش افزون‌تر می‌شود. از این‌رو ابتدا بایستی اول معده‌اش از غذا خالی شود تا بتواند با خوردن طعامی تازه قوتی بیابد. این همان علمی است که باید آن را در آب و آتش ریخت. این همان مطلبی بود که مولانا بعدها در آثار خود مکرر از آن سخن می‌گفت:

دل ز دانش‌ها پُشستند این فریق زان که این دانش نداند آن طریق
دانشی باید که اصلش زان سر است زان که هر فرعی به اصلش رهبر است
هر پری بر عرضِ دریا کی پرد؟ تالذّن، عِلْم لَدُنّی می‌برد^۱
پس چرا علمی پیاموزی به مرد کش ببايد سينه را زان پاک کرد؟

شمس تشخیص داده بود که مولانا از علم قال گرانبار و سنگین شده و توانایی بال گشودن را از دست داده است. از این‌رو به جای آنکه او را گرانبار از دانشی جدید کند، وی را از دانش‌های پیشین مجرد کرد. شمس بر آن بود که مولانا را علم‌های فراوانی بود که آن دانش‌ها هیچ فایده‌ای برای وی نداشت.^۲ شمس به خوبی می‌داند که مولانا از نظر علمی بی‌نظیر است و خود را از نظر علمی به هیچ‌روی قابل قیاس با وی نمی‌داند. حتی برای شمس نیز مایه شگفتی است که چگونه دانشمندی به این پایه می‌تواند، دانش خود را نادیده بگیرد و به نحوی در طریقت در مقابل وی قرار گیرد که گویی هیچ نمی‌داند. سخن شمس در این باب پراستی خواندنی است:

«مولانا این ساعت در رُبع مسکون مثل او نباشد در همه فنون، خواه اصول، خواه فقه، و خواه نحو و در منطق با ارباب آن به قوت معنی سخن گوید به ازیشان و باذوقتر ازیشان و خوبتر ازیشان، اگرش بیاید و دلش بخواهد و ملالتش مانع نیاید. و بیمرگی آنکه اگر من از سر خُرد شوم و صد سال بکوشم، ده یک علم و هنر او حاصل نتوانم کردن، آن را نادانسته انگاشته است و چنان می‌پندارد خود

۱. تنها علم الهی است که ما را تا نزد خدا می‌برد. ۲. مقالات شمس تبریزی، ج ۲، ص ۱۰۲ و ۱۰۳.

را پیش من، وقت استماع، که شرم است نمی توانم گفتن، که بچه دوساله پیش پدر، یا همچون نومسلمانی که هیچ از مسلمانی نشنیده باشد. زهی تسلیم!»

شمس به مولانا متذکر می شود که این علوم که صفت دینی را نیز حامل اند، برای خلق بر دوش خویش حمل می کنی و با آنها راهی به آسمان معنا نداری و تنها دیگران از آن منتفع می شوند. «اگر جاهلان نبودندی این همه رنج و این علم ها نیایستی کردن و جستن... پس این عالمان خود را فدای جاهلان کردند. فدای ایشان و کار ایشان شده... مثلاً این ذوفنون عالم که در فقه و اصول و فروع متبحر است، اینها هیچ تعلق ندارد به راه خدا و راه انبیا، بل پوشاننده است او را.»^۱ این همان نکته ای بود که مولانا در باب همه علوم بشری تقلیدی می گفت:

خُرده کاری های علم هندسه یا نُجوم و علم طب و فلسفه
که تعلق با همین دنیاستش ره به هفتم آسمان برنیستش
این همه علم بنایِ آخور است که عِماد بودِ گاو و اُشتر است
بهرِ استبقای حیوان چند روز نام آن کردند این گیجان، رُموز
علم راه حق و علم منزّلش صاحب دل داند آن را یا دلش

شمس برای بیرون شدن مولانا از این گرانباری ناشی از دانش و احتشام ظاهری، طریقی ملامتیگرانه را بدو پیشنهاد می کند و نفس وی را با پاره ای اعمال خوار و خفیف می کند. وی حتی پیشنهاد می کند که مولانا لباسی کهنه بپوشد و مانند روس ها، که در آن روزگار بسیار فقیر و بیچاره بودند، کهریت بفروشد و احیاناً از رهگذران سیلی خورد.^۲ او به زاهد شهر می گوید که در میان انظار خلق رقصان و گف زنان سیر کند و به جای تسبیح، چنگ و چغانه به دست گیرد و بازیچه کودکان کوی شود. بیان این تغییر از زبان مولانا شنیدنی است:

زاهد بودم، ترانه گویم کردی سرفتنه بزم و باده جویم کردی
سجاده نشین باوقارم دیدی بازیچه ی کودکان کویم کردی^۳

و

در دست همیشه مصحف بود وز عشق گرفته ام چغانه^۴
اندر دهنی که بود تسبیح شعر است و دوبیتی و ترانه^۵

۱. همان، ج ۲، ص ۱۸۰. ۲. ستون. ۳. نگاه داشتن. ۴. مقالات شمس تبریزی، ج ۲، ص ۱۸۰.

۵. دیوان شمس تبریزی، رباعی ۱۷۰۹.

۶. چغانه: از سازهای موسیقی دارای تار که با زخمه و مضراب نواخته می شود.

۷. دیوان شمس، غزل ۲۳۵۱.

شمس برای اینکه میزان تسلیم مولانا را در عشق بیازماید و سراسر چیزهایی که وی را در حصار خود گرفته بود از اطراف وی بتاراند و دور کند، به مولانا در قبال میل به خودشناسی و شناخت حق سخنانی غیر عادی و عجیب می‌گفت و درخواست‌های شگفتی می‌کرد.^۱ در غزل معروفی در دیوان شمس نیز مولانا شرح خواسته‌های خود را از شمس به همراه پاسخ وی آورده است. مولانا از وی می‌خواهد که وی را رهبری کند، اما شمس از این سخن می‌گوید که تو خود راهبر جماعتی دیگر هستی و در عین سیادت و استادی چگونه می‌خواهی شاگردی کنی؟ شمس زیرکی در امور دنیوی را رهن طریق می‌داند و از مولانا می‌خواهد که گول و ابله شود و از چنین زیرکی‌ای دست بردارد:

گفت که دیوانه نیی، لایق این خانه نیی

رفتم و دیوانه شدم، سلسله بندنده شدم

گفت که سرمست نیی، رو که از این دست نیی

رفتم و سرمست شدم، وز طرب آکنده شدم

گفت که تو گشته نیی، در طرب آغشته نیی

پیش رخ زنده گنش گشته و افکنده شدم

گفت که تو زیرکی، مست خیالی و شکی

گول شدم، هول شدم، وز همه برگنده شدم

گفت که تو شمع شدی، قبله‌ی این جمع شدی

جمع فی‌ام، شمع فی‌ام، دود پراکنده شدم

گفت که شیخی و سری، پیشرو و راهبری

شیخ فی‌ام، پیش فی‌ام، امر تو را بنده شدم

گفت که با بال و پری، من پر و بالت ندهم

در هوس بال و پرش، بی‌پر و پرکنده شدم^۲

پس از این مواجهه شیوه‌ی زندگی مولانا تا مدت مدیدی دچار تغییرات اساسی‌ای شد و برخی از آنها تا پایان عمر با وی باقی ماند. مهمترین تحول روحی وی که تجلی کامل و تمام در زندگی عادی وی نیز یافت، بی‌رنگ و سرد شدن همه آن چیزهای بود که تا پیش از آشنایی با شمس برایش اهمیت داشت. شمس مکرر می‌گفت که هرکس به دیدار من رسید قول و فعل دیگران در نظرش سرد و تلخ خواهد گشت.

۱. مناقب العارفین، ج ۲، ص ۶۲۱ و ۶۲۲. ۲. دیوان شمس تبریزی، غزل ۱۳۹۳.

«آن کس که به صحبت من راه یافت، علامتش آن است که صحبت دیگران بر او سرد شود و تلخ شود؛ نه چنانکه سرد شود و همچنین صحبت می‌کند، بلکه چنانکه نتواند با ایشان صحبت کردن.»^۱

مولانا نیز دقیقاً در صحبت شمس از همه امور پیشین سرد گردید و به عشق گرم شد. شمس از زبان وی چنین می‌گفت «که تا با تو آشنا شده‌ام، این کتاب‌ها در نظرم بی‌ذوق شده است.»^۲ در آثار مولانا نیز چنین مطلبی به وضوح قابل بررسی است. این سردی از شیوه معیشت پیشین نشانه گرما و نوری بود که شمس در دل و جان مولانا پدید آورده بود. رشته علاقه به چیزی را جز با پیوستن به عشقی دیگر نمی‌توان گسست و شمس به مولانا اُفق را نشان داد که اندکی تاریکی و ظلمت در آن راه نداشت و قوتش از سنخ نور بود و راهش نور بود و مقصدش نور. مولانا کار مردان الهی را روشنی و گرما می‌دانست و در تجربه خویش بدین مهم نائل شده بود که محضر ایشان دنیا را با همه بلاهایش به بهشت مبدل می‌کند.

تا تو حَرِیفِ من شدی، ای مَه دِلستانِ من

همچو چراغِ می‌جَهَد، نورِ دل از دهانِ من

ذَرَه به ذَرَه چون گَهر از تَفِ آفتابِ تو

دل شده است سر به سر، آب و گِلِ گِرانِ من

از تو جِهانِ پُربلا همچو بهشت شد مرا

تا چه شود زِ لطفِ تو صورتِ آن جِهانِ من؟^۳

قریب سه ماه خلوت مستمر میان این دو برخی از مریدان مولانا را بدین نکته منتقل کرد که شمس، استادشان را سحر کرده است. سلطان‌ولد در مثنوی ابتدائاً این مطلب را چنین تقریر می‌کند:

چه کس است اینکه شیخِ ما را او بُرد از ما چو یک گهی را جو؟

کرد او را ز جمله خَلقِ نَهان می‌نیابد کسی ز جاش نشان

روی او را دگر نمی‌بینیم همچو اَوَّل بَرَشِ غمی‌شینیم

ساحر است این؟ مگر به سحر و قُسون کرد بر خویش شیخ را مَفْتون

نه تنها مولانا مطلوب خود را یافته بود که شمس نیز از چنین ملاقاتی به وجد آمده بود و بعید می‌دانست که دو گس چون ایشان دوباره به یکدیگر رسند:

«ما دو کس عجب اُفتاده‌ایم. دیر و دور تا چو ما دو کس به هم افتد. سخت آشکار آشکاریم،

اولیا آشکارا نبوده‌اند و سخت نهان نهانیم، این بود معنی الظاهر الباطن.»^۴

۱. مقالات شمس تبریزی، ج ۱، ص ۷۴. ۲. همان، ج ۱، ص ۱۸۶.

۳. دیوان شمس تبریزی، غزل ۱۸۳۰. ۴. مقالات شمس تبریزی، ج ۱، ص ۹۳ و ۹۴.

مولانا نیز بی‌پروا از عشق شمس سخن می‌گفت و او را اِکرام و تبعیت تمام می‌کرد. سراسر دیوان کبیر مولانا که به دیوان شمس مشهور است مشحون از عشق مولانا به این پیر الهی است. این نزدیکی بسیاری را آزار می‌داد و آنان را مجبور می‌ساخت که علیه شمس موضع بگیرند. آنان گمان می‌بردند که اگر شمس از قونیه برود، باز استاد و مراد خویش را به قرار پیشین به دست می‌آورند و ندیدن شمس موجب فراموشی یاد وی می‌شود. آنان عمق علاقه استادشان را به این شمس عالمتاب نمی‌دانستند و مطلع نبودند که به فرض رفتن او این آتش نه تنها خاموشی نمی‌گیرد، بلکه برافروخته‌تر خواهد شد. مولانا با غیرت تمام در مقابل این دشمنی‌ها می‌ایستاد و گاه بسیار برآشفته می‌شد و با ایشان طریق قهر و دوری پیشه می‌کرد. اما نقل‌ها حاکی از آن است که خاطر نازک شمس از این طعن‌ها و حسدها اندکی مکدر شد و در بیست و یکم شوال ۶۴۳ ق ناگهان از قونیه بی‌خبر کوچ کرد و رفت. هرچند نقل‌های مناقب‌نویسان نزدیک مولانا صراحتاً از دلخوری شمس سخن گفته‌اند اما نگارنده بر آن است که رفتن شمس تنها ناشی از دلخوری وی از حاسدان و طاعنان نبود. او برای تیز کردن آتش عشق مولانا و پختگی و سوختگی وی دوری را مناسب می‌دید. شمس مکرر می‌گفت که هر که را بیشتر دوست دارم بیشتر آزار می‌کنم و با او بیشتر قهر می‌کنم. «مرا قاعده این است که هر که را دوست دارم، از آغاز با او همه قهر کنم، تا همگی از آن او باشم.»^۱ در تمام رفتار و حرکات شمس، ترقی و صلاح مولانا مندرج بود. قهر وی و رفتن از قونیه نیز از این قاعده مستثنی نبود. او نه به شهری خاص دلبستگی داشت و نه برای جهل حاسدان و طاعنان وزنی قائل بود که برای آن یاری چون مولانا را رها کند. سخن وی در این باب گواه درستی این مدعاست:

«من در آن معرض نیستم که تو را سفر فرمایم. من بر خود تهم سفر را جهت صلاح کار شما، زیرا فراق پزنده است. در فراق گفته می‌شود که آن قدر امر و نهی چه بود، چرا نکردم؟ آن سهل چیزی بود در مقابله‌ی این مشقت فراق. آنچه نمی‌گفتم و نفاق می‌کردم و هر دو طرف خاطرها را نگه می‌داشتم و معاً می‌گفتم، صریح می‌بایست کردن. چه قدر بود آن کار؟ من جهت مصلحت تو پنجاه سفر بکنم. سفر من برای برآمدن کار توست. اگر نه مرا چه تفاوت از روم تا به شام؟ در کعبه باشم و یا در استنبول؟ تفاوت نکند. الا آن است که البته فراق پخته می‌کند و مذهب می‌کند. اکنون مذهب و پخته‌ی وصال اولی‌تر یا پخته‌ی فراق؟ اینکه در وصال پخته شود و چشم باز کند کجا و آن کجا که بیرون ایستاده بود، تا کی در پرده راه یابد؟ چه ماند که در اندرون پرده باشد مقیم؟»^۲

پیش‌بینی شمس درست از کار درآمد و مولانا را سوز و گدازی در جان افتاد که تتمه‌ی منیت پیشین وی را نیز سوزاند و از بین برد. گزارش‌های زنده‌ای که در آثار وی از این دوران در دست است

۱. همان، ج ۱، ص ۲۷۹ و نیز نک: همان، ج ۱، ص ۱۳۶ و ۲۱۹؛ ج ۲، ص ۱۷ و ۱۶۱.

۲. همان، ج ۱، ص ۱۶۳ و ۱۶۴.

بیانگر بیتابی شدید وی و صیقلی جان او در اثر سوز و اشک بسیار است. البته از لحن کلام وی معلوم است که از عزم شمس تا حدی آگاه بوده است و زمزمه فراق را می شنیده است. برای نمونه در غزلی زیبا با لحنی ملتمسانه شمس را از دوری گزیدن منع می کند:

بشنیده‌ام که عزم سفر می کنی، مکن مهرِ حریف و یارِ دگر می کنی، مکن
تو در جهان غریبی، غُرَبَت چه می کنی؟ قَصِدِ کدام خسته جگر می کنی؟ مکن
جانم چو کوره‌ای است پرآتش، بَسَت نکرد؟ روی من از فراق چو زر می کنی، مکن^۱

مولانا قریب یک ماه به دنبال وی بود و هرچه جست‌وجو می کرد، اثری از وی نمی یافت. کسانی که گمان می کردند که با رفتن شمس، مولانا باز به قرار پیشین با آنان خواهد بود به نادرستی پندار خود پی بردند و از کرده‌ی خویش پشیمان گشتند و خود به دنبال شمس می گردیدند. سکوت و کناره‌گیری مولانا همه را از کرده‌ی خود پشیمان کرد. ناگاه نامه‌ای به دست مولانا رسید و او را غرق شادی کرد. نامه‌ای کوتاه از شام و از جانب یار سفرکرده‌ی مولانا. متن نامه چنین بود: «مولانا را معلوم باشد که این ضعیف به دعای خیر مشغول است و به هیچ آفریده‌ای اختلاط نمی کند.» این پاسخی بود به درد فراق مولانا و نیز کنایه‌ای بود از اینکه او قصد شخص دیگری را نکرده و همچنان دل در گرو مولانا دارد. شمس می خواست کار نیمه‌تمام خود را به انجام برساند و وی را پس از تجربه فراق نکته‌ی عشق بیاموزد. مولانا فرزند خود سلطان‌ولد را با بیست تن از مریدانش با احترام تمام برای آوردن شمس از شام فرستاد و بدیشان چنین گفت:

به ترانه‌های شیرین، به بهانه‌های زرین بکشید سوی خانه‌ی مَهِ خوبِ خوش‌لقا را
وگر او به وعده گوید که دمی دگر بیایم همه وعده مَکر باشد، بفریید او شما را
دَمِ سخت گرم دارد که به جادوی و آفسون بزند گره بر آب او و ببندد او هوا را^۲

سلطان‌ولد قریب یک ماه در رکاب شمس پیاده راه رفت تا توانست شمس را به قونیه بازگرداند. شمس در میان راه در حَلَب از آمدن عذر خواست اما باز هم اصرار و الحاح عاشقان وی را مجاب کرد که با وجود لب تشنه‌ی ایشان جام را به تنهایی ننوشد و ایشان را نیز جرعه‌ای مهمان کند. شمس از این واقعه با لحنی غریب سخن می گوید: «دمشق را چه باید گفت، اگر جهت مولانا نبود، من از حلب نخواستم بازگردیدن. اگر خبر آوردندی که پدرت از گور برخاست و به ملطیه آمد که بیا تا مرا ببینی بعد از آن برویم به دمشق، البته نیامدمی.»^۳ مولانا و مریدانِ تائب نیز در یکی از روزهای محرم الحرام سال ۶۴۴ق به استقبال قافله معشوق شتافتند. مولانا برای شادباش چنین واقعه‌ی نیکویی چنین سرود:

۱. دیوان شمس تبریزی، غزل ۲۰۵۴. ۲. همان، غزل ۱۶۳. ۳. مقالات شمس تبریزی، ج ۱، ص ۱۶۸.

شَمْس و قَمَرَم آمد، سَمْع و بَصَرَم آمد
 وان سیمبرم آمد، وان کانِ زَرَم آمد
 مَسْتی سَرَم آمد، نورِ نَظَرَم آمد
 چیزِ دگر آَر خواهی، چیزِ دِگَرَم آمد
 امروز به از دینه، ای مونسِ دیرینه
 دی مست بدان بودم کز وی خبرم آمد
 آن گس که همی جُستَم دی من به چراغ او را

امروز چو تنگی گل بر رهگذرم آمد^۱
 شمس و مولانا مریدانِ خاطی را بخشودند و مولانا در جمع آنان اظهار امیدواری کرد که «این بار
 شما از سخنان شمس الدین ذوق بیشتری خواهید یافتن، زیرا که بادیانِ کشتی وجودِ مرد اعتقاد است.
 چون بادیان باشد، باد وی را به جای عظیم برد و چون بادیان نباشد، سخن باد باشد.»^۲
 شمس آشکارا در وجود مولانا رشد و بالندگی را می‌دید و از این رو سخنانی در باب وی می‌گفت
 که از مردی با روحیات وی بعید و غریب بود. اگر مولانای شیدا از عشق وافر خود به پیرِ فرزانه‌ی
 خویش به هزار زبان سخن می‌گفت مقتضای مقام عاشقی بود؛ اما سخنان شمس در این دوران
 برآستی از حیرت وی از عظمت مولانا حکایت می‌کند. اگر شمس در گذشته مولانا را فریفته دانش
 خود می‌دانست و او را شمع جمع شدن و شیخی و سروری زهار می‌داد، این بار از او چنان سخن
 می‌گفت که گویی مریدی در باب مراد خود سخن می‌گوید. سخنانی که در ذیل بدان اشاره می‌شود،
 حاکی از این مطلب است.

«بر سر گوری نبشته بود که عمر این یک ساعت بود. الصوفی ابن الوقت. از آن ما این ساعت
 عمر است که به خدمت مولانا آییم، به خدمت مولانا رسیم.»^۳
 «روی تو دیدن والله مبارک است. کسی را آرزوست که نبی مرسل را ببیند، مولانا را ببیند
 بی تکلف، بر رسته، نه به تکلف؛ که اگر خلاف آن خواهد خود نداند زیستن. خنک آنکه مولانا را یافت.
 من کیستم؟ من باری یافتم. خنک من!»^۴

«والله که من در شناخت مولانا قاصرَم. در این سخن هیچ نفاق و تکلف نیست و تأویل که من
 از شناخت او قاصرَم. مرا هر روز از حال و افعال او چیزی معلوم می‌شود که دی نبوده است.»
 شمس این بار در قوفیه با دخترخوانده مولانا به نام کیمیاخاتون ازدواج کرد و کینه و حسد
 علاءالدین محمد، پسر کوچک مولانا را که خواستار کیمیا بود، به خود جلب کرد. با آنکه به نظر

۱. همان، غزل ۶۳۳. ۲. فیه مافیه، ص ۸۱ و ۸۲. ۳. مقالات شمس تبریزی، ج ۲، ص ۴۰.

۴. همان، ج ۲، ص ۱۵۱.

می‌رسید این ازدواج موجب بقای شمس در قونیه شود، مرگ ناگهانی کیمیاخاتون و دشمنی معاندان که این بار یآوری چون علاءالدین محمد را نیز در کنار خود می‌دیدند، موجب شد که شمس به ناگاه غائب شود. برخی قائل به گشته شدن وی توسط فرزند مولانا و برخی از مریدان وی‌اند و معتقدند که وی امروز در جایی در قونیه به نام مقام شمس مدفون است. سلطان‌ولد که شاهد همه این وقایع بوده این چنین قولی را مردود می‌داند و از کوچ مجدد شمس از زبان وی چنین سخن می‌گوید:

خواهم این بار آنچنان رفتن که نداند کسی کجایم من
همه گردند در طلب، عاجز ندهد کس نشان ز من هرگز
چون بمانم دراز گویند این: که ورا دشمنی بکشت یقین^۱

غیبت دائمی شمس در سال ۶۴۵ ق واقع شد و مولانا تا چندین سال پس از آن به دنبال خبری از وی بود و هر کس نشانی‌ای از شمس بدو می‌داد، بدو خلعت می‌داد. نقل است که کسی به دروغ از جایگاه شمس با مولانا سخن گفت و مولانا ردای خود را به او هدیه داد. اطرافیان گفتند: شما که می‌دانید دروغ می‌گوید، چرا چنین می‌کنید؟ مولانا در پاسخ می‌گوید: اگر راست می‌گفت که جانم را بدو هدیه می‌کردم. وی حتی حدس می‌زد که شمس به قرار پیشین به دمشق رفته باشد از این رو با برخی از نزدیکان بدانجا سفر کرد و «اگرچه مولانا شمس‌الدین را به صورت در دمشق نیافت، اما به معنی عظمت او را و چیزی دیگر در خود یافت و عشق‌بازی دائم با خود می‌کرد»^۲

عاشقان را جست‌وجو از خویش نیست در جهان، جوینده جز او بیش نیست
این جهان و آن جهان یک گوهرست در حقیقت کفر و دین و کیش نیست
دست بگشا دامن خود را بگیر مرهم این ریش جز این ریش نیست

یکی از ویژگی‌های منحصر بفرد مولانا در حیات معنوی‌اش آن است که هیچ‌گاه در نقطه‌ای متوقف نمی‌شد و همواره در حرکت و جنبش به سوی مقصدی بالاتری راه می‌پیمود. مولانا در زمانی که شمس را ندیده بود، جویای وی بود و تا بود کمال ادب و استفاده را رعایت نمود. حتی چنانکه وفای عاشقانه مقتضی بود در فراق وی بی‌تابی بسیار می‌کرد و حتی برای دیدار وی راه بسیاری را تا شام پیمود و تا پایان عمر نیز خاطره شمس را فراموش نکرد. اما وی به هیچ‌وجه در غم از دست دادن چیزی و کسی اهل حزن و حسرت نبود. او در آینه وجود شمس به دنبال خویش بود و بی‌تابی‌اش نیز نتیجه چنین خواهشی بود. او خود را در شمس دیده بود که چنین بی‌تاب شده بود. مگر ممکن است که عشق به امری کاملاً دیگر تعلق پذیرد؟ او اهل توقف در هیچ مسکنی نبود و معتقد بود هیچ گاه غبار پایان نمی‌پذیرد و راه را پایانی نیست. مرد مسافر در هیچ کاروانسرا و رباطی در میان راه قصد ماندن نخواهد کرد. در

۱. ولدنامه، ص ۵۲. ۲. مناقب العارفین، ج ۲، ص ۶۹۹.

سیر به سوی حق نیز چه بسیار پرتوهایی که از خورشید حقیقت بر سالک می‌تابد و او را گرم و روشن می‌کند و او را بدین اندیشه فرو می‌برد که گرم و روشن از خویشیم. اما تا خود خورشید نشود و چونان موسی^(ع) ندای «لا تخف» نشنود، خود را نباید ایمن بداند.

من غلام آنکه او در هر رباط خویش را واصل نداند بر سِماط
بس رباطی که نباید ترک کرد تا به مسکن دررسد یک روز مرد
گرچه آهن سُرخ شد، او سُرخ نیست پرتو عاریت آتش زنی است
گر شود پُر نور روزن یا سرا تو مدان روشن، مگر خورشید را

هرچند مولانا در ابتدا بر مرکب عشق شمس سوار شد و دوا سبه به سوی مراد خویش راند اما وی نه در عشق متوقف ماند و نه در شمس و نه در عشق شمس. شمس می‌گفت که «مولانا را مستی هست در محبت، اما هشیاری در محبت نیست.»^۱ مولانا نیز می‌گفت که ز عشق به جایی رسیده که عشق نیز نداند.^۲ عشق برای وی پُل بود و عاشق دانا به معشوق، پُل باز نیست. داستان عاشقی که نزد معشوق نیز از نامه نگاری با او دست بر نمی‌دارد و مولانا داستان وی را در مثنوی نقل می‌کند، حکایت کسانی است که در عشق نیز به دنبال عادات و امیال خودند و در عشق متوقفند و بیش از آنکه به مقصد بیاندیشند در وسیله خیره مانده‌اند. درست مانند کسانی که انگشتی را که به سوی ماه نشانه رفته می‌نگرند و نه ماه را. مولانا پس از رفتن شمس چنانکه گفته شد وی را در خود یافت و در سخنان خود نیز بدان تصریح کرد. نقل است که در مجلسی شخصی از فقدان شمس اظهار حسرت و غم نمود. مولانا بدو گفت: حسرت و غم نزد ما چه راه دارد؟ به روح پدرم اگر به دیدار شمس الدین تبریز نائل نشدید به دیدار کسی نائل شدید که از هر سر مویش هزار شمس آونگان است. در دیوان شمس نیز در این باب چنین سروده است:

شمس تبریز خود بهانه‌ست ماییم به حُسنِ لطف ماییم
با خَلق بگو برای روپوش کاو شاه کریم و ما گداییم
ما را چه ز شاهی و گدایی؟ شادیم که شاه را سزاییم^۳

باری، پس از شمس، مولانا پیری بی‌سواد و روشن ضمیر به نام صلاح الدین زرکوب را که از ارادتمندان شمس و برهان الدین ترمذی بود به مصاحبت و نیابت خود برگزید و دختر وی فاطمه خاتون را برای پسرش سلطان ولد عقد نمود. مولانا خود شخصاً به فاطمه قرآن می‌آموخت و همگان را به اکرام این خاندان دعوت می‌کرد. حاسدان و طاعتان باز هم مشی خصمانه خویش را پی گرفتند و صلاح الدین را آزار بسیار دادند و حتی وی را تهدید به قتل کردند. اما سعه‌ی صدر این پیر دل آگاه ایشان را

۱. مقالات شمس تبریزی، ج ۱، ص ۷۹. ۲. دیوان شمس تبریزی، غزل ۹۰۵. ۳. دیوان شمس، غزل ۱۵۷۶.

شرمنده کرد و آنان به سیادت وی گردن نهادند. مولانا بسیاری از غزل‌های دیوان کبیر را در خطاب وی سرود. در میان این اشعار غزلی بسیار طربناک که در بازار زرکوبان سروده شده، شهرت بسیار دارد. نقل است که مولانا از بازار زرگران قونیه گذر می‌کرد. ضرباهنگِ منظم اهل بازار و چکش زدن ایشان در مولانا وجدی را برانگیخت و او به سماع مشغول شد. صلاح‌الدین تا دیری وی را همراهی کرد اما پس از اینکه از ضعف پیری یارای همراهی در خود ندید، شاگردان را به همراهی مولانا دعوت کرد و مولانا چنین می‌خواند و سماع می‌کرد:

یکی گنجی پدید آمد در آن دکان زرکوبی

زهی صورت، زهی معنی، زهی خوبی، زهی خوبی

زهی بازار زرکوبان، زهی اسرار یعقوبان

که جان یوسف از عشقش برآرد شور یعقوبی

شده زرکوب و حق مانده، تنش چون زورق مانده

جواهر بر طبق مانده، چو زرکوبی کروی^۱

صلاح‌الدین زرکوب پس از ده سال خلافت مولانا در سال ۶۵۷ق از دنیا رفت و به آیین مستان به خاک سپرده شد و در سوگ او نی و دف نالیدند و یاران سماع کردند. مولانا در حیات وی بسیار مراعات حال وی را می‌کرد و حتی برخی کلماتی را که وی نادرست ادا می‌کرد به احترام وی همان‌گونه بیان می‌کرد. صلاح‌الدین قفل را قلف و مبتلا را مُفتلا می‌گفت و مولانا نیز به اقتضای وی چنین سخن می‌گفت. پس از وی انس مولانا با حسام‌الدین چلبی افزون شد و پس از مدتی خلیفه مولانا شد. حسام‌الدین از مردمان ارومیه بود که خاندانش به قونیه مهاجرت کرده بودند. وی در سال ۶۲۲ق در قونیه به دنیا آمده بود و از دیرباز به مولانا و شمس ارادت می‌ورزید. وی مستمع بسیار نیکویی بود؛ به نحوی که اگر در مجلسی حضور نداشت مولانا لب به سخن نمی‌گشود و پوزش می‌طلبید. اینکه مولانا در مقابل درخواست خلق مثنوی که از ناحیه حسام‌الدین مطرح می‌شود، مقاومتی نمی‌کند و حسام‌الدین مکرر در مثنوی گشوده کلام می‌خواند ناظر به حسن استماع اوست. باری بزرگترین تأثیر حسام‌الدین در تاریخ بشری چنانکه گفته شد درخواست آغاز مثنوی است. در حکایات زندگی مولانا آمده است که «چون چلبی حسام‌الدین، میل اصحاب را به اهل‌نامه حکیم سنایی و منطق الطیر فریدالدین عطار و مصیبت‌نامه وی دریافت، از خدمت مولانا درخواست که اسرار غزلیات بسیار شد. اگر چنانچه به طرز اهل‌نامه سنایی یا منطق الطیر عطار کتابی منظوم گردد تا دوستان را یادگاری بود، غایت عنایت باشد. حضرت مولانا فی‌الحال از سر دستار خود کاغذی به دست چلبی حسام‌الدین داد. در آن هزده

۱. دیوان شمس، غزل ۲۵۱۵.

بیت از اول مثنوی نوشته... بعد از آن حضرت مولانا فرمود که پیش از آنکه از ضمیر شما این داعیه سر بزند از عالم غیب عالم غیب در دلم این القا کرده بود که این نوع کتابی نظم کرده شود.^۱ آغاز مثنوی در سال ۶۵۸ ق بود و پس از آنکه دفتر اول آن به پایان رسید، از سال ۶۶۰ ق تا سال ۶۶۲ ق دو سال وقفه در سرودن مثنوی واقع شد و در این فاصله هم حسام‌الدین داغدار همسرش بود و هم مولانا داغدار فرزندش، علاء‌الدین محمد. البته آنچنان که از ابیات پایانی دفتر اول معلوم است چشمه‌ی زلال و جوشان معانی نزد مولانا اندکی تیره شده و مهلتی لازم بود تا خون شیر شود. از سال ۶۶۲ ق تا سال‌های پایانی حیات مولانا، در مجالسی که عموماً برخی از مریدان و عامه مردم در آن شرکت داشتند مولانا بالبداهه اشعار مثنوی را بیان می‌کرد و حسام‌الدین چلبی نیز آن را می‌نوشت. از حسام‌الدین و سلطان‌ولد و برخی از خواص شاگردان که بگذریم معلوم می‌شود که بیشینه کسانی که در این مجالس شرکت داشته‌اند، توانایی درک و هضم معانی عمیق مثنوی را نداشته‌اند و در بسیاری از موارد وی را با اکراه خود مجبور می‌ساخته‌اند که بیشتر به ظاهر داستان‌ها بپردازد و او نیز در برخی موارد از این سطحی‌نگری می‌رنجیده است و کلام خود را مختصر می‌کرده است و به داستان بازمی‌گشته. در برخی موارد نامحرمانی در مجلس نشسته بودند و مولانا مطابق حال ایشان سخن می‌گفته است. سرودن مثنوی گاه از شب تا صبح طول می‌کشیده و گاه حضار دچار خواب و کسالت می‌شده‌اند و همه این موارد در مثنوی بازتاب دارد. اما مولانا که این کتاب را فرازمانی و فرامکانی می‌دانست و می‌خواست تا به قرون بعد از خود آبی رساند، از این ملالت‌های زودگذر ملول نمی‌شد و یکسواره بر جیش لفظ و معنا می‌کوفت و گاه از اینکه بر جمع لفظ و معنا این گونه تواناست دچار حیرت می‌شد. هرچند مثنوی به خواهش حسام‌الدین آغاز شد و تا پایان دفتر نخست ادامه یافت؛ اما حسام‌الدین هم در آغاز دفتر دوم مثنوی و هم در آغاز دفتر سوم برای ادامه همراهی عذر می‌خواست. آنچه از دیباچه‌ی دفتر دوم برمی‌آید این است که حسام‌الدین طالب خلوت و تنهایی و سلوک انفرادی است و مولانا او را از این کار تحذیر می‌کند و به وی می‌گوید که خلوت‌گزینی را نیز باید از یار آموخت و اگر خلوق هم بایست از اغیار است و نه از یار. پس از پایان دفتر دوم نیز حسام‌الدین بیار شد و دوباره مولانا بود که از وی می‌خواست که عذر را کنار بگذارد و ادامه مثنوی را پی بگیرد. این مطلب در دیباچه دفتر سوم مثنوی مشهود است. مولانا از وی می‌خواهد که در این دفتر عذرهای خود را کنار بگذارد و به بهانه‌های مختلف از چنین خیری مانع نشود. سوز و گداز مولانا در این دفتر و بویژه در ربع آخر این دفتر در داستان صدر جهان و عاشق بخارایی و مسجد مهبان‌گش همه بیانگر آن است که وی به گفتن اسراری اجازه یافته که حتی ملالت‌های حسام‌الدین و همه‌ی اهل عالم نیز نمی‌تواند مانعی بر سر راه آن باشد. وی به این مطلب در اثنای دفتر سوم و در پاسخ طعانه‌ی مثنوی و نیز در دیباچه دفتر ششم

۱. نفحات الانس، ص ۴۷۰ و نیز با اندکی تفاوت: مناقب العارفين، ج ۲، ص ۷۴۱-۷۳۹.

اشاره می‌کند و نشان می‌دهد که به هیچ‌روی عزم بازگشت از راهی را که آغاز کرده ندارد. وی نوح^(ع) را مثال می‌زند که علی‌رغم دعوت نهصدساله و انکار مداوم قومش اندکی عقب‌نشینی نکرد.
 لیک با بی‌رغبتی‌ها ای ضمیر! صدقه‌ی سلطان بیفشان، وامگیر
 اسبِ خود را ای رسولِ آسمان در ملولانِ مَنگر و اندر جهان

روح بلند وی بر اثر عشق و مجاهدت بسیار روز به روز فربه‌تر و نازک‌تر می‌شد و عزم پیاده شدن دائمی از مرکبِ بدنِ عُنصری وی را داشت. بیماری‌ای غریب مزده‌ی چنین ظفری را بدو می‌داد و او را برای وصال دائمی معشوق مهیا می‌ساخت. نقل است که در ایام بیماری وی زلزله‌های متعددی در قونیه رخ می‌داد. وقتی از این مطلب با او سخن گفتند، با حاضرجوابی همیشگی خود پاسخ داد که زمین به دنبال لقمه‌ای درشت است و بزودی آن‌را خواهد یافت. وصیت کرد که در مرگ وی جزئی و دف و آلات موسیقی کسی ننالد و نگوید؛ اما آنچنان مهر وی در دل‌ها جاگیر شده بود که یهودیان و مسیحیان و دیگر جماعات نیز در هجر وی مویه و ناله کردند. وصیت کرد که بر جنازه‌ی وی صدرالدین قونوی نماز بگذارد. شب پیش از مرگ مولانا فرزندش، سلطان‌ولد، بسیار بی‌تابی می‌کرد و مولانا در غزلی که به غزل خداحافظی مشهور است، او را تسکین و تسلیت خاطر داد:

رو سر بنه به بالین، تنها مرا رها کن

ترکِ منِ خرابِ شبگردِ مبتلا کن

ماییم و موجِ سودا، شب تا به روز تنها

خواهی بیا ببخشا، خواهی برو جفا کن

از من گریز تا تو هم در بلا نیفتی

بگزین ره سلامت، ترکِ ره بلا کن

بر شاه خوبرویان واجب وفا نباشد

ای زردروی عاشق! تو صبر کن، وفا کن

در خواب دوش پیری در کوی عشق دیدم

با دست اشارتم کرد که عزم سوی ما کن^۱

بالاخره جانی که گنجای آن‌را فلک نیز نداشت از کالبد پاک و نورانی مولانا خروج کرد و نور به نور پیوست. این واقعه در یکشنبه پنجم جمادی‌الآخر ۶۷۲ق واقع شد. تابوت را به سمت مصلّا حرکت دادند اما ازدحام به حدی بود که از سحرگاه تا شامگاه در راه بود. صدرالدین قونوی تکبیر

۱. دیوان شمس تبریزی، غزل ۲۰۳۹.

نماز را گفت و بیهوش شد و به جای وی قاضی سراج‌الدین ارموی بر پیکر مولانا نماز خواند و خورشید وجود وی در آسمان ابد طالع شد. خواننده آثار وی به حدی در باب مرگ از وی خوانده که نمی‌داند در پایان زندگینامه او کدام سخن مناسب است.^۱ اما این قدر قابل گفتن است که عاشق بخارایی داستان ما در عشق معشوق از هیچ چیز نمی‌ترسید و مرگ را درنور دیده بود.

تو مَگن تَه‌دِید از گُشتَن که من	تَشْنَه‌ی زارم به خونِ خویشَتَن
عاشقان را هر زَمانی مُردنی است	مُردنِ عُشاقِ خود یک نوع نیست
او دوصد جان دارد از جانِ هُدا	وان دوصد را می‌کند هر دم فِدا
هر یکی جان را سِتاند دِه بها	از تُبی خوان «عَشْرَةُ اُمثالِها» ^۲
گر پریزد خونِ من آن دوست رو	پای کوبان جان برآفشانم بر او
آزمودم مرگِ من در زندگی است	چون رَهم زین زندگی پابندی است
أَقْتُلُونِی أَقْتُلُونِی یا ثِقَات	إِنَّ فِی قَتْلِ حَیَاتَا فِی حَیَاتِ ^۳
یا مُنیرَ الحَدِّ یا رُوحَ البَقَا	إِجْتَذِبْ رُوحِی وَجُدْ لِی بِاللُّقَا ^۴
لی حَبِیبُ حُبِّه یَشُوی الحُشا	لَوْ یَشا می‌شی عَلَی عَینی مَشی ^۵

۲. نکاتی چند در باب این تصحیح

کتابخانه‌های معتبر دنیا پر است از نسخه‌هایی از مثنوی معنوی که از قرن هفتم به بعد نگاشته شده است. کتابی چون مثنوی همواره در کانون توجه بوده و چنین کثرتی در حیطه نُسخ خطی آن امری غریب نیست. از زمانی که مثنوی به صورت چاپی در دسترس علاقه‌مندان قرار گرفت، یکی از مهمترین دغدغه‌های اهل فن این بود که نسخه یا نسخ قابل اعتمادی را از این خیل عظیم به عنوان منبع اصلی تصحیح انتقادی مثنوی قرار دهند. این از آن‌رو بسیار مهم می‌نمود که اختلاف نسخه‌های متأخر با نسخ متقدم گاه به چند هزار بیت می‌رسید و تفاوت فاحش آنها محقق را از اطمینان به نسخه خود دلسرد می‌کرد. برای بسیاری از محققان مکشوف بود که بسیاری از کلمات و ابیات بدون تردید از مولانا نیست و به نادرستی در برخی نسخ وارد شده است. اما برای اینکه از مرز حدس و گمان بیرون آیند، ناگزیر بودند که به نسخه‌های معتبری از این کتاب دست یابند و تصحیح خود را بر آنها بنا نهند. یکی از نخستین

۱. در این باب نک به مقاله نگارنده تحت عنوان شاه در چاه: مرگ اندیشی و اندیشه مرگ نزد مولانا جلال‌الدین در کتاب مرگ اندیشی؛ از گیل گمش تا کامو، نگاه معاصر، ۱۳۹۰، ص ۷۰-۱۰۲.

۲. هر نیک ده برابر پاداش دارد. (انعام، ۱۶۰)

۳. ای یاران قابل اعتمادم مرا بکشید، مرا بکشید که در کشتن من زندگی در زندگی است.

۴. ای رخشنده رخسار، ای جان پاینده، جان مرا بستان و دیدار را نصیب کن.

۵. مرا محبوبی است که محبت او درونم را بریان کرده است، اگر بخواهد بر چشمان من راه رود، رود.

کسانی که پیشرو چنین راهی شد و کوشید تا تصحیحی انتقادی از این اثر ارائه دهد رینولد الین نیکلسون (۱۹۴۵-۱۸۶۸ م) است. زمانی که وی به فکر چنین کاری افتاد چاپ‌های متعددی از مثنوی در دسترس بود که به دلیل ابتنا بر نسخ متأخر قابل اعتنا نبود. نسخه‌هایی که وی با تلاش فراوان به دست آورد، همه متعلق به قرن هشتم به بعد بودند و آرزوی وی برای داشتن نسخه‌ای از قرن هفتم جامه عمل نپوشید تا اینکه پس از چاپ دفتر اول و دوم از طریق برخی محققان و از جمله هلموت ریتز به وجود نسخی از قرن هفتم پی برد. وی از میان این نسخه‌ها بیش از همه به نسخه ۶۷۷ ق در قونیه متوجه شد و مابقی کار خود را نیز بر اساس این نسخه سامان داد. البته وی به این نسخه اعتماد کامل نمود و برخی از ضبط ابیات را بر اساس دیگر نسخ و بویژه نسخه ۷۰۶ ق تصحیح کرد. اما نسخه ۶۷۷ ق برآستی قدیمی‌ترین نسخه مثنوی بود که به تأیید دو تن از معتمدان مولانا، حسام‌الدین چلبی و سلطان ولد، رسیده بود. آنچه معلوم است، این متن دقیقاً از روی دست‌نوشته‌های حسام‌الدین نسخه‌برداری شده و در حاشیه‌ی آن برخی کلمات یا ابیات تغییرات جزئی یا کلی یافته‌اند، که با توجه به نظارت دو معتمد نامبرده بر آن بدون شک از تصحیحات مولانا است. در باب این حواشی که تعداد آن اندک نیز نیست، فرض دیگری را در میان آوردن برآستی دشوار است. در دو دهه اخیر نسخه ۶۷۷ ق در کانون توجه مولانا‌پژوهان قرار گرفته است و این عمدتاً به دلیل چاپ‌های عکسی‌ای است که از این نسخه در ترکیه و ایران تهیه شده است. برخی از این چاپ‌ها واجد حواشی مزبور است و برخی فاقد آن می‌باشد. مشهورترین تصحیحی که از این نسخه صورت پذیرفته متعلق به دکتر عبدالکریم سروش است که توسط انتشارات علمی و فرهنگی در سال ۱۳۷۵ به طبع رسیده است. هرچند ایشان در تصحیح خود به برخی از موارد اختلافی این نسخه و چاپ نیکلسون در حاشیه اشاره می‌کنند، در حقیقت از هیچ نسخه‌ای جز نسخه مزبور استفاده نکرده‌اند. مبنا قرار دادن این نسخه به تنهایی برای تصحیح بیانگر اوج اعتماد ایشان بدین نسخه است و معلوم می‌شود که در درستی این نسخه تردیدی نداشته‌اند. اما ایشان در مقدمه خود بر تصحیح مزبور، بر این مطلب مشهور میان اهل تحقیق که مثنوی از ناحیه مولانا بازخوانی و تصحیح می‌شده است، اشکال می‌کنند و آن را با خصلت طبیعی بودن آن در تعارض می‌بینند:

«تصحیح مثنوی به دست مولانا، خصلت طبیعی بودن را از آن می‌ستاند و این امری است که نشانی از آن در مثنوی به چشم نمی‌رسد.»^۱

اگر برآستی مولانا هیچ تصحیحی در مثنوی ننموده، این حواشی در نسخه ۶۷۷ ق از آن کیست؟ بویژه اینکه در بیشینه موارد آنچه در حاشیه آمده سخته و پخته‌تر و مولوی‌وارتر است و انتساب آن به نسخه‌برداری که تحت نظارت معتمدین مولانا کار می‌کرده، بعید و غریب می‌نماید. انتساب این

۱. پیشگفتار دکتر عبدالکریم سروش، ص سی و هفت.

تصحیحات به معتمدین مولانا نیز به جهت سعی وافر ایشان در انتقال صحیح میراث مولانا از احتمال پیشین بعیدتر به نظر می‌رسد. اگر نپذیریم که در حواشی نسخه‌ای به این قدمت، تصحیحات مولانا آمده است، در واقع اعتبار نسخه‌ای را که معتمد دانسته‌ایم، زیر سؤال برده‌ایم و این تناقضی است آشکار. از سوی دیگر غور در زندگی مولانا نشان می‌دهد که نزدیک‌ترین منابع به عصر مولانا چنین تصحیحاتی را از ناحیه وی تأیید می‌کنند. افلاکی در این باب چنین می‌نویسد:

«حضرت سلطان‌الخلفا، چلبی حسام‌الحق والدین قدس الله سره العزیز مجموع مجلدات مثنوی را بر حضرت خداوندگار هفت بار فروخواند.»^۱

یا

«از اول شب تا مطلع الفجر متوالی املا می‌کرد و حضرت چلبی حسام‌الدین به سرعت تمام می‌نشت و مجموع نبشته را به آواز خوب بلند، باز بر حضرت مولانا می‌خواند و چون مجلد اول به اتمام رسید حضرت چلبی به تلاوت ابیات و تصحیح الفاظ و قیود مشغول گشته، مکرر می‌خواند.»^۲

در واقع مصحح محترم بایستی برای نشان دادن اعتقاد خود به نسخه منحصر بفرد خویش که آن را مطابق آنچه بر ناطقه مولانا جاری شده، می‌دانند^۳ تمام حواشی را در متن تصحیح بیاورد و اصل را در پاورقی ذکر کند و یا کمینه از چنین تشکیکی بپرهیزند. از سوی دیگر مصحح محترم عمده کاری که در این تصحیح انجام داده است این است که نسخه منحصر بفرد خود را به نسخه چاپی بدل کرده است و رسم الخط پیشین را حفظ کرده و حواشی را در پاورقی ذکر نموده است. این کارها را پیش از آن دکتر توفیق هاشم‌پور سبحانی^۴ انجام داده بود و به نظر می‌رسد که ایشان برای انجام مجدد چنین کاری باید مزایایی بر نسخه مصحح خویش می‌افزود. البته نسخه مصحح ایشان نسبت به دیگر تصحیحاتی که از این نسخه صورت پذیرفته حائز دقت‌هایی است که به دلیل انس فراوان ایشان با دیگر طبع‌های مثنوی است و این خود نشانگر این است که ایشان دائم متن نسخه را با دیگر تصحیحات مقایسه می‌کرده‌اند. این از آنجا معلوم می‌شود که ایشان برخی از خطاهای نسخه‌بردار را تصحیح کرده‌اند و ضبطی را در میان آورده‌اند که درست می‌دانسته‌اند. البته یکی از مهمترین اشکالات اعتقاد به نسخه منحصر بفرد در هر تصحیحی این است که اگر کاتب از روی نقصان بشری خود اشتباهاتی را مرتکب شود، راهی برای تشخیص آن جز با مقایسه با دیگر نسخ معتبر نیست. نسخه ۶۷۷ ق نیز هرچند نسخه مهمی است از این قاعده مستثنی نیست و با آنکه نسخه‌بردار آن فردی باسواد و دقیق بوده از خطایمن نبوده است و موارد متعددی را می‌توان در این نسخه دید که خطاهایی رخ نموده است. البته ممکن است مصحح ادعا کند از آنجا که این نسخه در رونویسی از متن مثنوی نوشته شده توسط حسام‌الدین، منحصر بفرد و

۱. مناقب العارفین، ج ۱، ص ۴۹۶. ۲. همان، ج ۲، ص ۷۴۲. ۳. همان، ص سی و هشت.

۴. مثنوی معنوی، تصحیح دکتر توفیق ه. سبحانی، سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، ۱۳۷۳.

بی‌بدیل است، قرار دادن نسخه‌ای که ارزش کمتری از آن دارد و متأخرتر است و احیاناً از روی همین نسخه رونویسی شده است، برای تصحیح اغلاطش، وجهی ندارد. اما طبق اطلاع نگارنده کم نبوده‌اند کسانی که چون نسخه‌بردار نسخه ۶۷۷ق، محمد بن عبدالله قونوی، مدعی شده‌اند که نسخه خود را از روی نسخه اصل حسام‌الدین نوشته‌اند. برای مثال نسخه‌ای دیگر نیز در موزه قونیه موجود است که ده سال پس از این نسخه نگاشته شده است و آن نیز از حیث موثق بودن متن قابل توجه است. این نسخه توسط حسن بن حسین بن مولوی در روز پنجشنبه ۴ شوال سال ۶۸۷ق استنساخ شده و پس از نسخه ۶۷۷ق از قدیمی‌ترین نسخ می‌باشد و نسخه‌بردار آن نیز مدعی است که آن را از روی نسخه تصحیح‌شده توسط مولانا نوشته است. البته در نسخه ۶۷۷ق مشکلات دیگری نیز وجود دارد. از جمله در این نسخه در ناحیه حرکت‌گذاری عبارات عربی و فارسی دقت کافی نشده و کلمات به اشکال گوناگونی نوشته شده و در آن از رسم‌الخط واحدی پیروی نگردیده است. البته در برخی مواضع این سهل‌انگاری‌ها خللی به متن وارد نمی‌سازد؛ اما در برخی موارد معنای کلام را دچار اشکال می‌کند.

باری، نگارنده با علم به این مشکلات کوشیده که با استفاده از نسخه ۶۸۷ق، برخی از اشکالات نسخه ۶۷۷ق را مرتفع سازد. البته از نسخه ۷۰۶ق که نیکلسون در تصحیح دفتر اول و دوم از آن بهره برده و تا پیش از پیدا شدن نسخه ۶۷۷ق نسخه اساس وی بوده نیز غفلت نشده و در برخی از موارد با آن نیز مقایسه شده است. اختلاف این نسخه‌ها ابتدا در پاورقی این تصحیح ذکر شده بود که به صلاح‌دید مصحح و ناشر محترم بنا شد که به چاپی دیگر موکول شود و به جای آوردن پاورقی‌های متعدد در باب این اختلافات، توضیحاتی مختصر در باب معانی واژگان و عبارات مثنوی آورده شود. مصحح کوشیده که ضمن حرکت‌گذاری کامل مثنوی، رسم‌الخط آن را تا جایی که می‌توانسته یکدست کند و خواندن آن را آسان نماید. در پاورقی‌های مفصل آن که بیش از ده‌هزار پاورقی است، کوشیده شده که زبده‌ی اطلاعات شروح مختلف مثنوی در باب کلمات و عبارات مثنوی آورده شود و ابیات عربی آن ترجمه شود و اشارات مولانا به کتاب الهی با ذکر سوره و آیه مربوطه مشخص شود. در باب احادیث مثنوی تنها به بیان ترجمه حدیث بسنده شده و گاه که لازم بوده متن عربی به کوتاهی آورده شده است. البته مثنوی نویسنده در این باب ذکر منابع حدیث نبوده است و دوستداران می‌توانند به احادیث مثنوی مرحوم فروزانفر مراجعه کنند. البته نگارنده بر آن است که در ارتباط با احادیث مثنوی کاوشی تازه بایسته است و منابع مورد مراجعه مرحوم فروزانفر در قاطبه‌ی موارد به هیچ‌روی منابع دست اول نبوده‌اند. در باب معنای واژگان نیز گفتنی است که سعی شده معنایی ذکر شود که در هر بیت بیشترین همخوانی را دارد و از این‌روست که گاه یک واژه در مواضع مختلف معنای متعدد یافته است. مولانا گاه معنای تازه‌ای به واژگان می‌داده و آنها را در کاربردهایی نامتعارف به کار می‌گرفته است، از این‌رو برای فهم مقصود وی نمی‌توان به معنای ای که در کتب لغت ذکر شده استناد جست و باید از طریق معنی‌شناسی

به این مهم دست یافت. از آنجا که قصد نگارنده نهایت اختصار و ایجاز بوده، از این رو بی آنکه مراحل دست یافتن به معنای واژگان را تشریح کند، نتیجه‌ی کار خود را در پاورقی آورده است. در برخی موارد نیز که مقاصد کلام اندکی پنهان بوده، سعی شده که بیت معنا شود و یا به معنای کنایی و استعاری آن اشاره گردد.

این تصحیح و کوشش‌های دیگری که پیرامون آن صورت پذیرفته اگر بتواند پاره‌ای از دوستداران مولانا و فرهنگ اسلامی-ایرانی را در خواندن یکی از مهمترین متون تاریخ بشری یاری کند و دست‌کم لایه روین کلام مولانا را برای ایشان مکشوف کند، به مقصود خود دست یافته است و از خداوند ولی التوفیق شاکر خواهد بود. در پایان از جناب آقای اکبر قنبری که در مراحل مختلف این تصحیح مرا یاری کردند، سپاسگزاری می‌کنم و از دوست بزرگوarm آقای امید سیدکاظمی که صفحه‌آرایی این اثر را با دقت بسیار انجام دادند، کمال تشکر را دارم.

قُوَّت از حَقِّ خواهَم و توفیق و لاف تا به سوزَن بَرگَنَم این کوهِ قاف
گر خَطَا گفَتیم، اِصلاحش تو کُن مُصلِحی تو، ای تو سُلطانِ سَخُن
کیمیای داری که تبدیلیش کُنی گرچه جویِ خون بُود، نیلَش کنی
این چُنین میناگری‌ها کارِ توسَت این چُنین اِکسیرها، اَسرارِ توسَت

مهدی کمپانی زارع

۱۳۸۹/۱۱/۱۳

مطابق ۲۸ صفر ۱۴۳۲

شیراز

فهرست منابع

- دیوان شمس تبریزی، مولانا جلال‌الدین، تصحیح مرحوم فروزانفر، امیرکبیر، ۱۳۶۳
- رسالہ سپہسالار، فریدون بن احمد سپہسالار، تصحیح محمدافشین وفایی، سخن، ۱۳۸۷
- فیه مافیہ، مولانا جلال‌الدین، تصحیح توفیق سبحانی، پارسه، ۱۳۸۸
- مقالات شمس تبریزی، تصحیح محمدعلی موحد، خوارزمی، ۱۳۶۹
- مناقب العارفين، احمد افلاکی، تصحیح تحسین یازجی، جهان کتاب، ۱۳۷۵
- مولانا جلال‌الدین (زندگانی، فلسفه و...)، عبدالباقی گولپینارلی، ترجمه توفیق سبحانی، پژوهشگاه علوم انسانی، ۱۳۸۴
- ولدنامه، سلطان‌ولد، تصحیح جلال‌الدین همایی، مؤسسه نشر هُما، ۱۳۷۶.